

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی "رهبر شهید"

دموکراسی،
عدالت و برابری
مصدق ماهیتی اند که
آن را انسانیت
می گوئیم.

شماره دوازدهم - ۱۲ تیر ۱۳۷۶ هـ.ش - 1 May - 1997 - ۲۲ دی الحجه ۱۴۱۷ هـ.ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

طالبان:

آخرین پاسدار فرهنگ انحصار

اکنون ضرور است درك كرد كه با ازبين رفتن حمايت بين المللی از انحصار قدرت سياسی در افغانستان، دامن زدن خصومت های اجتماعی برای حفظ قداست فرهنگ انحصار، به جز اینکه تمام زمينه های تفکر منطقی را در روابط ملی و سياسی میان جوامع باهم برادر ملت افغانستان ازبين ببرد، ديگر هيچگونه دست آوردی مطلوب برای اقشار عظمت طلب نخواهد داشت.

تاکنون از موارد مختلف نقض حقوق بشر توسط "طالبان" گزارش داده شده است؛ ولی این گزارشات بیشتر از آنکه جنبه قاطعانه داشته باشد، به گونه يك عكس العمل سياسی مصلحت آمیز مطرح شده اند. اگر اندکی دقت صورت گیرد، به ساده گي درك خواهد شد كه اسارت اجتماعی زنان و عملكرد های خصمانه اجتماعی "طالبان" در مناطق غير از ساحه زیست جامعه برادر پشتون، مواردی فراتر از نقض حقوق بشر بوده كه این گروه را به مثابه عناصر "ضد بشر" مطرح می نمایند؛ یعنی باید در مورد "طالبان"، مفهوم "ضد بشر" را از مفهوم "ضد حقوق بشر" تفكيك كرد.

قطع دست و پا، قتل های بدون محاکمه، سنگسار زنان، حلال نمودن انسانها به عنوان قصاص و... تماماً می توانند در افکار عامه جهان متمدن کنونی به عنوان موارد نقض حقوق بشر مطرح شوند. ولی هتك حرمت به شخصیت انسانی زن و دفن نمودن نیم پیکر جامعه در عقب چهاردیواری خانه ها، مواردی فراتر از نقش حقوق بشر اند؛ چون اینجا مسأله اسارت اجتماعی زن مطرح می شود كه بیانگر حاکم شدن مفكوره ای به مراتب عقب مانده تر از دوران جاهلیت قبیلوی عرب بر اراده سياسی و اجتماعی ملت افغانستان است. عصر جاهلیت قبیلوی قبل از اسلام، شدیدتر از "طالبان" دشمن زن نبود، چون در همان زمان به شكل استثنا زن از حق تجارت و فعالیت اقتصادی برخوردار بود كه به طور مثال حضرت محمد (ص) خودش مسول کاروانهای تجارتي يك زن بود یا به معنی ديگر تحت فرمان يك زن خدمت می نمود.

ص ۵۵

- میراث سخن ص ۲
- امریکا، دیموکراسی و "طالبان" ص ۴
- بارقه های تفکر ملی ص ۹
- رهبر کیست؟ ص ۱۴
- فساد و نظام فاسد ص ۲۰
- رسانیدن امر حق طاعت است ص ۲۷
- نقطه انفجار در تاریخ ص ۲۸
- پیک اندیشه ها ص ۳۳
- دزدی بی مروت اندیشه ها ص ۳۷
- آب را گل نکنیم ص ۴۳
- جامعه هزاره "جامعه تشیع" نیست ص ۴۴
- دیالکتیک چیست؟ ص ۵۰
- هواخواهان جهالت مردم ص ۵۶

شما از خاینین ملی و از کسانی که در خیانت دست داشتند، هیچ وقت حمایت نکنید.

(رهبر شهید)



پراکشن

PROPER
PACK

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

شما می دانید در وقتی که مردم هزاره جات قیام کردند و با عبدالرحمن که عامل انگلیس بود، جنگیدند، دردنیا فقط يك ابرقدرت وجود داشت که آنهم می خواست اقوام را در افغانستان بکوبد و يك حکومت مرکزی به وجود بیاورد. در اینجا همه اقوام مخالفت کردند، اما مردم هزاره هفت سال جنگیدند.

در واقع، آنروز این مردم با عبدالرحمن نمی جنگیدند، بلکه با انگلیس می جنگیدند. عبدالرحمن برای شکست این مردم، از راههای زیادی استفاده کرد: اول لشکر کشی کرد و از مناطق مختلف نفر فرستاد، اما شکست خورد. بعد، از حيله مذهبی کار گرفت و شصت نفر از علمای اهل تسنن را پیدا کرده امضا گرفت که اینها راقضی اند و کافرند، باز هم شکست خورد. در آخر راهی را که پیش گرفت، این بود که در بین کلاتها و خوانین هزاره جات نفوذ کند و این مردم را از داخل شکست بدهد.

چیزی که من مکرر برای شما گفته ام و این يك حرف تاریخی است، باز در اینجا یاد آوری می کنم که عبدالرحمن قبل از شکست مردم هزاره جات، برای آنها نامه می نویسد و می گوید که شما جنگ داخلی نکنید، چون ما در میان کشور های همسایه خود - که دشمن ما هستند - محاصره هستیم. در اینجا ایران، هند و انگلستان، روسیه و چین را ذکر میکند. مردم هزاره آنروز این غرور و عزت را داشتند که پس از آنهمه نیرو فرستادن و شکست خوردن عبدالرحمن، در جواب نامه اش می نویسند که تو وقتی جغرافیای افغانستان را مشخص می کنی، چرا نمی نویسی که يك طرفش هزارستان است؟ این حرف از يك غرور سرچشمه می گیرد و نشان می دهد که اینها بالای دولت مرکزی دست بالا داشته اند. بعداً وقتی که عبدالرحمن کتاب خاطراتش را می نویسد، هردوی این نامه ها را ذکر می کند: هم نامه خودش را که برای آنها فرستاده و هم نامه ای را که مردم در جوابش نوشته اند.

اما وقتی که عبدالرحمن در مقابل مردم هزاره شکست می خورد، در داخل اجتماع شان نفوذ می کند و از داخل، این مردم را شکست می دهد. در این دوره جاسوس هایی که

در مرکز بامیان بودند، گزارشات داخل هزاره جات را برای عبدالرحمن می دادند. این مکتوب ها همه اش در یکجا جمع شده که به اندازه يك كتاب می شد و نزد مرحوم مبلغ بود. عبدالرحمن در زیر تمام این مکتوب ها تایید و مهر کرده بود.

این بود که مردم ما از داخل شان شکست خوردند و شصت و دو فیصد آنها از بین رفت: یا متواری، یا کشته، یا به عنوان کنیز و غلام در هر جا فروخته شدند. تا زمان امان الله خان، دولت از کنیز و غلام هزاره که در بازار عرضه می شدند، مالیات می گرفت، صدیق فرهنگ مقدار این مالیات را که از سودا و فروخت کنیز و غلام هزاره وارد خزانه دولت می شد، مشخص کرده است. کتابی که اکادمی علوم روسیه نوشته و چاپ کرده است، نیز می نویسد که شصت و دو فیصد این مردم متواری شدند و می نویسد که ۲۵ حکومت در افغانستان بوده، که از آنها فقط دو حکومت باقی می ماند. بقیه همه متواری میشوند. بعد، هزاره ها نه تنها که متواری شدند، بلکه هويت و عزت شان هم محو شد و به يك ملیت بسیار ذلیل، حقیر و حتی به ننگ اجتماعی تبدیل شدند.

حالا شما می بینید که قبل از دوران جهاد، در غزنی هر چقدر هزاره بوده، اسم خود را تاجک نوشته و در شمال هر چه هزاره بوده، اسم خود را تاجک نوشته است. همین حالا در بادغیس هزاره است که از دایزنگی، دایکندی، غزنی... رفته اند و حالا سنی اند؛ خصلت ها، حالت ها و عنعنات شان، عین خصلت ها، حالت ها و عنعنات مردم هزاره جات است. درکنز هزاره ها شصت فیصد مردم را تشکیل میدهند، اما خود هزاره ها هم نمی دانستند که اینها هزاره اند و آنجا رفته اند.

این است که در این جامعه، پشتون بودن ننگ نبود، افتخار بود؛ تاجک بودن ننگ نبود، افتخار بود؛ از يك بودن ننگ نبود، ولی هزاره بودن ننگ بود. حتی کسانی را که در زنده گی خود شريك هم کرده بودند، احترام هم می کردند، دوست شان هم بودند و به عنوان شیعه احترام می کردند، همین ها هم يك کسی را، يك نفری را که تحقیر می کردند، یا "او هزاره گک" میگفتند، یا "او هزاره گی"؛ این مسأله وجود داشت.

حالا درست است که ما در اینجا کاری نکردیم، جایی را نگرفتیم، حکومت تشکیل ندادیم؛ ولی با مقاومت، با برکت جهاد، با فداکاری مردم خود، يك عزت و هويت پیدا کردیم و آن عزت این است که می گوئیم: «ما یکی از اقوام افغانستان هستیم، در این خانه مشترك، دیگر هزاره بودن ننگ نباشد». اگر افغانها، تاجکها، ازبکها و ترکمن ها به اسلام فخر می کنند، ما هم مسلمان هستیم و به اسلام فخر می کنیم؛ اما اگر آنها به نژاد شان فخر می کنند، ما هم يك نژاد هستیم و به نژاد خود فخر می کنیم؛ در هر صورتش ما در این خانه شريك هستیم.

(بر گرفته از کتاب سخنانی از پيشواي شهيد، صفحه ۲۵۸ - ۲۶۱)

امریکا، دیموکراسی و "طالبان"

با کمونیزم جهانی مطرح می شد؛ ولی این را نمی توان انکار کرد که جنگ سرد جهان غرب با اتحاد شوروی (بعد از اشغال نظامی افغانستان)، بازهم تحت پالیسی دفاع از حقوق بشر و دیموکراسی به جنگ داغ و آتشین در افغانستان تبدیل شد. مقاومت ملت افغانستان برای دفاع از آزادی های ملی و سیاسی آن و نجات اعتقادات مذهبی و فرهنگ این ملت از سیطره ایدئالوژی کمونیستی بهترین زمینه خدا داده برای جهان غرب بود که به طور مشترک در برابر اتحاد شوروی به مقابله پردازند.

بعد از شکست جمهوری دیموکراتیک و فروپاشی اتحاد شوروی، روابط سیاسی امریکا با افغانستان بازهم به گونه عکس العمل خموش تغییر شکل یافت. اکنون نیز پالیسی رسمی امریکا را در مورد افغانستان، طرفداری از حاکمیت با قاعده وسیع ملی در این کشور، عدم همکاری با گروههای اسلامیت درگیر جنگ، دوستی با ملت افغانستان و دفاع از حقوق بشر و دیموکراسی اعلان می دارند؛ ولی آنچه روشن است، مقابله این کشور برای نابودی نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان می باشد. جنگ با جمهوری اسلامی ایران از طریق عکس العمل خموش، زمینه آن را مساعد می سازد که متحدین منطقوی این کشور، بیشتر از پیش از نقش فعال در امور داخلی افغانستان برخوردار گردند.

دفاع از حقوق بشر و دیموکراسی و دوستی امریکا با ملت افغانستان، بازهم بدین مفهوم است که ایالات متحده امریکا هیچگاه می موافق یا جریانهای سیاسی اسلامیتی نیست که اکنون با کنترل نظامی خویش در ساحات مختلف، باعث تجزیه سیاسی این کشور شده اند. اینکه امریکا روابط رسمی خویش را با افغانستان منوط به حاکمیت فراگیر ملی کرده است، بیانگر این واقعیت بوده می تواند که ختم مشکل اتنیکی (اجتماعی) ملت افغانستان و فاجعه انحصار قدرت سیاسی در این کشور، اساس پالیسی کنونی ایالات متحده امریکا را تشکیل می دهد.

ولی اگر پالیسی عکس العمل خموش ایالات متحده را در برابر جمهوری اسلامی ایران مورد بررسی قرار دهیم، روشن است که این پالیسی به شکل رقابت علنی عربستان سعودی و پاکستان باید مورد مطالعه قرار گیرد. بر مبنای همین واقعیت است که عکس العمل خموش امریکا، می تواند به مفهوم ادامه جنگهای کنونی در کشور باشد. بررسی این موضوع از لحاظ مقابله امریکا از طریق متحدین منطقوی آن با جمهوری اسلامی ایران از جنبه های مختلف قابل ملاحظه است که یک بخش عظیم آن منوط به روابط سیاسی ایالات متحده و پالیسی های مختلف آن با کشورهای مختلف از قبیل ترکیه، ازبکستان، عربستان و پاکستان می گردد. بدون نظر داشت نقش فعال این کشورها در افغانستان، ناممکن است که بتوان دورقای آینده سیاسی افغانستان را بررسی کرد.

سیاست رسمی ایالات متحده امریکا در سطح جهان دفاع از دیموکراسی قلمداد شده است. مقابله در برابر کمونیزم تحت عنوان دفاع از دیموکراسی به عمل آمد و همین اکنون نیز دفاع از حقوق بشر و دیموکراسی عنوان اساسی روابط بین المللی سیاسی این کشور را با جهان تشکیل می دهد. بحث روی صداقت امریکا در پالیسی هایش مبنی بر دفاع از دیموکراسی و حقوق بشر، اگر از دیدگاه درد ملی ملت افغانستان بررسی گردد به طور طبیعی ناگزیر خواهیم بود که روابط سیاسی این کشور را با افغانستان در طی سه مرحله زمانی بررسی کنیم. این سه مرحله عبارت است از روابط امریکا قبل از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، روابط امریکا در جریان حاکمیت ایدئالوژیک کمونیستی و روابط امریکا بعد از سقوط این حاکمیت (یا روابط امریکا در جریان حاکمیت ایدئالوژیک اسلامیتی).

روابط امریکا را با افغانستان قبل از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، می توان عکس العمل خموش در برابر نفوذ اتحاد شوروی در این کشور لقب داد. اساس این عکس العمل خموش امریکا را پالیسی بدبینانه در مورد آینده سیاسی افغانستان تشکیل می داد. این پالیسی بدبینانه باعث می گردید که امریکا در یک نوع بی تفاوتی سیاسی در برابر نفوذ روزافزون اتحاد شوروی در افغانستان مقابله کند و به قضایای افغانستان منحیث یک منطقه خنثی علاقمندی نشان دهد. نفوذ قابل ملاحظه امریکا در ایران (حاکمیت رضاشاه) یکی دیگر از علت های بود که این کشور افغانستان را یک محور فرعی مبارزه در برابر اتحاد شوروی محاسبه می کرد. عکس العمل خموش امریکا با پالیسی بدبینانه نسبت به آینده افغانستان در همجواری با اتحاد شوروی تا سقوط حکومت محمد داود ادامه داشت.

بعد از کودتای ۷ ثور، امریکا بازهم تغییر عمده ای در سیاست عکس العمل خموش خویش نیاورد، اما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و بعد از ورود ارتش سرخ در افغانستان، این کشور به محور اساسی مقابله امریکا در برابر اتحاد شوروی تبدیل شد؛ که این مرحله را می توان عکس العمل جدی امریکا در منطقه لقب داد. در مرحله عکس العمل جدی امریکا، پالیسی اساسی این کشور را رابطه نزدیک و دوستانه با مجاهدین تشکیل می داد که شامل حمایت سیاسی، اقتصادی و تسلیحاتی بود. مرحله عکس العمل جدی امریکا در برابر اتحاد شوروی، حاوی پالیسی حمایت علنی این کشور از جهاد ملت افغانستان بود و "رونالد ریگن" اولین کسی بود که از کشورهای جهان درخواست نمود که لقب "جنگجویان افغان" را به "مجاهد" تبدیل کنند. این تقاضای امریکا بیان کننده این امر است که پالیسی مذهبی، تاکتیک عمده ایالات متحده امریکا در جنگ با کمونیزم بی خدای اتحاد شوروی در افغانستان بود.

مرحله روابط علنی سیاسی، اقتصادی و نظامی ایالات متحده با مجاهدین، تحت عنوان همدردی با ملت افغانستان در جنگ این ملت

در شرایط کنونی، بعد از سقوط حاکمیت احزاب اسلامبستی توسط "طالبان"، بزرگترین ضربه سیاسی بر نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان وارد گردید. بیرون شدن کابل از چنگال حاکمیت مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از هر زمان دیگر پالیسی امریکا و کشورهای منطقه را صاحب اعصاب سرد ساخته است. این سردی اعصاب در پالیسی امریکا و متحدین منظوقی آن، بدین مفهوم بوده نمی تواند که معضله سیاسی افغانستان به حل خویش نزدیک شده است، بلکه به علت خاتمه یافتن نقش فعال سیاسی ایران در کابل است.

بعد از حاکمیت "طالبان" در کابل این سوال مطرح گردیده است که آیا ایالات متحده امریکا "طالبان" را کمک می کند یا خیر؟ در بیانات رسمی این کشور عدم همکاری با تمام گروههای موجود مطرح می گردد، ولی این موضوع را می توان از دو دیدگاه مورد بررسی قرار داد. دیدگاه اول حمایت نمودن امریکا از "طالبان" بوده و دیدگاه دوم حمایت ننمودن این کشور از "طالبان" است. قبل از بررسی این موضوع دو نکته قابل توجه است: یکی اینکه اگر حمایت امریکا از "طالبان" با اهمیت است به خاطر اینست که "طالبان" وارث حاکمیت افغانستان خواهند شد و یکبار دیگر از طریق حمایت سیاسی و اقتصادی کشورهای خارجی، یک قشر عظمت طلب به انحصار قدرت سیاسی در افغانستان موفق خواهد گردید. نکته دوم اینست که اگر ساختار حاکمیت سیاسی در افغانستان با نظرداشت ترکیب اتنیکی ملت آن مورد نظر نباشد، رقابت های خونبار قشرهای عظمت طلب سیاسی، نه تنها باعث گسترده گی فاجعه ملی در این کشور می شود، بلکه هر نوع سیاست خارجی را نیز مواجه با شکست می سازد که در این زمینه می توان شکست جمهوری اسلامی ایران را در کابل و شکست مسلم آینده این جمهوری را در سطح افغانستان، به علت همین کوراندیشی این کشور مبنی بر عدم احترام به ترکیب اتنیکی ملت افغانستان بررسی کرد.

با نظرداشت همین سوء استفاده لشار عظمت طلب سیاسی در افغانستان می توان آینده تمام کمک کشورهای خارجی را در افغانستان بررسی کرد، اما اگر این واقعیت مسلم مورد توجه قرار نگیرد، ناممکن است که به دیدگاه مشخص و به راه حل مشخص برای رفع معضله کنونی کشور نایل آمد. با همین دیدگاه می توان نقش ایالات متحده امریکا را بعد از حاکمیت "طالبان" در کابل نیز مورد مطالعه و بررسی قرار داد.

نخست فرض گردد که ایالات متحده امریکا یکی از کشورهای حمایت کننده "طالبان" است. این حمایت می تواند برای دو هدف صورت گیرد: یکی ساختن حاکمیت دلخواه این کشور در افغانستان و دوم مقابله موثر و مطمئن در برابر حضور سیاسی و حضور ایدئالوژیک مذهبی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان. بازم فرض گردد که امریکا بدین لحاظ نمی خواهد به شکل علنی و آشکار از "طالبان" حمایت کند که کسر شأن خود می داند که با ادعای حاکمیت بر جهان بیاید خود را آنقدر کوچک بسازد که مستقیماً مواجه با جمهوری اسلامی ایران بچنگد و وقتی می تواند ملایمتری را در جریان کنفرانس کشور های اسلامی در پهلوی رفسنجانی بنشانند و با این کار خویش بزرگترین دهن کجی به رئیس دولت "جمهوری اسلامی" نشان دهد، جای شرم خواهد بود که مستقیماً وارد رقابت سیاسی با این جمهوری در افغانستان شود.

ولی این حمایت مستقیم، اما غیر رسمی ایالات متحده امریکا چه سودی برای "طالبان" خواهد داشت؟ نکته اساسی نیز در همین

جاست که هدف "طالبان"، یعنی انحصار قدرت سیاسی، صرف زمانی برآورده شده می تواند که از حمایت رسمی ایالات متحده امریکا برخوردار شوند؛ چون اگر حمایت اقتصادی و تسلیحاتی غیررسمی ایالات متحده امریکا از طریق متحدین منظوقی آن باعث بقای نظامی و سیاسی "طالبان" می گردد، روشن است که گروه های مخالف نیز از حمایت اقتصادی و تسلیحاتی برخوردارند، بناً اگر حاکمیت "طالبان" از حمایت سیاسی در سطح منطقه و جهان برخوردار نگردد، صرفاً به عنوان یک وسیله نظامی تا همان زمانی باقی خواهند ماند که پول و تسلیحات خارجی برایشان برسد. این حالت روشن می سازد که تا جمهوری اسلامی ایران گروههای مورد حمایت خویش را قبول می کند، "طالبان" نیز از حمایت اقتصادی و تسلیحاتی برخوردار خواهند بود که در اینصورت، دردآورترین فاجعه، جنگ خونبار ملی خواهد بود که تحت هدف انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه دامن زده می شود.

"طالبان" با شکست نظامی خویش ناگزیر خواهند شد که بیشتر از هر زمان دیگر متوسل به حیل های مذهبی و سیاسی شوند که منجر به مشتعل شدن هرچه بیشتر جنگ اجتماعی گردد؛ چون بدون درگرفتن جنگ اجتماعی، "طالبان" هیچگاهی نخواهند توانست در جنگی پیروز شوند که در طرف مقابل آن سه جامعه دیگر قرار دارند. این جنگ اجتماعی "طالبان" با جوامع باهم برادر ملت افغانستان زمانی به نتیجه مطلوب سیاسی به نفع آنها تمام می شد که از حمایت سیاسی کشورهای حامی خویش نیز برخوردار می شدند.

حمایت غیررسمی از یک گروه در حقیقت تبدیل نمودن این گروه به یک حربه نظامی است. پهلوی دیگر این حرف بیانگر واقعیت دیگری می باشد که وارد کردن "طالبان" در جنگ اجتماعی با جوامع باهم برادر ملت افغانستان در حقیقت پالیسی نابودی این گروه نیز است. برخلاف تصور "طالبان"، پیروزی نظامی آنها در کابل با شکست مطلق سیاسی در سطح کشور، منطقه و جهان مصادف گردید. بعد وحشتناک حمایت غیررسمی ایالات متحده امریکا از "طالبان" زمانی بیشتر از پیش درک می گردد که توجه شود سیاست رسمی ایالات متحده در جهتی کاملاً مخالف با سیاست های داخلی "طالبان" قرار دارد.

"طالبان" اگر صدیق ترین مسلمان در طول یک هزار و چهار صد سال تاریخ اسلام نیز باشند، این را نمی توانند انکار کنند که بزرگترین دشمن "دیموکراسی" و "حقوق بشر" در طول دو هزار و چهار صد سال تاریخ مدون بشر اند، این گروه اسلام خویش را در پوشش علنی ضدیت با فرهنگ و حقوق بشر، کامل و منزه می یابد. اسلام قبیلوی "طالبان" نه تنها برای جهان غرب، بلکه حتی برای تمام کشورهای اسلامی جهان نیز قابل قبول نیست؛ چون وقتی مذهب، روپوش باورهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قبیلوی یک گروه قرار بگیرد و ارتش نظامی این گروه از پول دشمنان مذهب قبول گردد، روشن است که این مذهب، صرف سیاست یک قشر عظمت طلب است که تیرنگ کهن را برای فریب جهان به کار می گیرند.

بستن درب تعلیم و تربیه به روی یک ملت، تحمیل سیاهترین باورهای قبیلوی حتی برای تابودی تمام ارزشهای ملی و فرهنگی یک ملت، گرفتن اختیار آزادی قیافه یک انسان و ... اگر حاکمیت استبداد سالاری ضد دیموکراسی و ضد حقوق بشر تلقی نگردد، در واقع توهین به شرف و انسانیت جامعه بشری است. دشمنی "طالبان" یا بسیط ترین آزادی های فردی، تحمیل ارتجاعی ترین تفکر به عنوان اعتقاد مذهبی

بر يك ملت، دشمنی آشكار حتى با انسانيت زن به عنوان نيم پيكر يك جامعه، و بالاتر از همه لجاجت غرور آميز در تطبيق خشن ترين قوانين ضد ديموكراسی و ضد حقوق بشری در سطح مطبوعات جهان، علایم بارز ديگر مرگ "طالبان" با حمايت فرضی ایالات متحده از این گروه است. يكبار ديگر باز هم فرض گردد كه ایالات متحده به طور مطلق از "طالبان" حمايت می كند؛ ولی برای درك مرگ "طالبان" در میان سیاست غیر رسمی و سیاست رسمی ایالات متحده ضرور است كه متن راپور حقوق بشر ایالات متحده را مورد توجه قرار داد كه در ختم سال ۱۹۹۶ میلادی به كنگره این كشور تقدیم شده است. در این راپور موارد نقض حقوق بشر را توسط "طالبان"، چنین می خوانیم:

... در سال ۱۹۹۶، موارد خطیری از نقض حقوق بشر در افغانستان اتفاق افتاد ... "طالبان" در نقاط تحت كنترول خویش با دایر كرین دادگاههای اسلامی، تعبیر خاص خویش از مجازاتهای لازمی اسلامی از قبیل اعدام در ملاء عام و قطع يك دست و يك پا به خاطر دزدی را به مورد اجرا گذاشتند. ملیشاهای طالبان در مورد تخلفات جزئی و كوچك، اغلباً خود به طور درست و نادرست تصمیم گرفته و مجازاتهایی از قبیل لت و كوب را در محل تحت كنترول خویش تطبيق كردند. ... نیروهای طالبان، كابل را در هنگامی كه این شهر تحت تسلط ربانی قرار داشت، با راکت و توپ مورد حمله قرار داده و صدها نفر اهالی شهر را به قتل رسانیدند ... در سال ۱۹۹۶، در افغانستان تبعیض گسترده ای در برابر زنها و دخترها صورت گرفت و مخصوصاً وضعیت زنها و دخترها در كابل و هرات، پس از آنكه شهرهای مذکور توسط طالبان تصرف شدند، به مراتب بدتر از سال ۱۹۹۵ بود. طالبان به استثنای امور بهداشتی، از كار كردن زنها در بیرون از خانه معانعت به عمل آوردند و از رفتن دخترها به مكتب جلوگیری كردند ... در ختم سال ۱۹۹۶، تحريك افراطی سنت گرای اسلامی متعلق به پشتون ها موسوم به طالبان، پایتخت كابل را متصرف شدند ...

... يك سلسله قتل های تكان دهنده سیاسی و انتقام گیری های شخصی در نيمه ماه سپتامبر، در هنگام هرج و مرج هایی اتفاق افتاد كه طالبان جلال آباد را تصرف كردند. به طور مثال، يك گروه از قوماندانان و اعضای شورای ننگرهار در نزدیکی مرز تورخم با كمین مواجه شده و به قتل رسیدند. تصور می شد كه این حمله با قتل برادر شخص مهاجم كه چند سال قبل به تصویب شورای ننگرهار صورت گرفت، ارتباط داشته است. در اواخر ماه سپتامبر، هنگامی كه طالبان كابل را تصرف كردند، یکی از اولین اقدامات شان این بود كه به مقر ملل متحد تجاوز نموده و رییس جمهور پیشین، نجیب الله و برادر او را ربودند و بالاخره اعدام كردند ... جسد هر نو شخص تا نو روز بعد از اعدام در جاده عمومی آویزان بود. طبق راپور عفو بین الملل، حد اقل ۳۰ مرد در ماه جولای از زندان هرات گرفته شده و توسط مقامات طالبان اعدام شدند. راپورهای تایید نشده ای وجود داشتند كه در ماه اکتوبر، ۱۳۹۴ هنگامی كه قوای طالبان تحت فشار نیروهای مسعود از شمال كابل خارج گردیدند، ۳۰ نفر توسط نیروهای طالبان اعدام شدند ... طالبان ضمن محاکمه های مختصر و تندروانه، جزاهای سنگینی را طبق قانون اسلامی به معرض اجرا گذاشتند و اعدام ها را در ملاء عام توسط سنگسار كردن تطبيق نمودند.

... طالبان در مناطق تحت كنترول خویش، با تشدد زیاد حكومت نموده و سیستم های قضایی را به شكل كاملاً بلوی و ابتدایی آن تاسیس كردند. دادگاه های طالبان، تعبیر خاص آنها از قوانین و مجازاتهای اسلامی را طی محكمه های مختصر و سریع اعمال نمودند: مرتكبین قتل در ملاء عام اعدام شدند، دزدها یکی یا نو عضوی از بدن شان (يك دست، يك پا) قطع گردیدند؛ زناكاران با سنگسار محكوم به مرگ شدند. در ماه جولای يك زوج از طرف دادگاه طالبان محكوم به زناكاری گردیده و قرار گزارش، در يك ملاء عام در قندهار، سنگسار

گردیدند...

وضعیت زندانها (در مناطق تحت كنترول طالبان) دلخراش است. برای زندانی ها غذا داده نمی شود. معمولاً این مسوولیت به نوش آنعده از بستگان زندانی هاست كه اجازه دارند هفته یکی یا دو بار از آنها دیدار نموده و برایشان غذا برسانند. کسانی كه دارای اقارب و خویشاوندی نیستند، باید از شورای محلی تقاضا نموده یا به سایر همزندان های خود اتكا كنند.

... در ماه اکتوبر ۱۹۹۶، عفو بین الملل ادعا كرد كه طالبان حدود هزار نفر را در هنگام بازرسی های خانه به خانه، در اولین روزهای پس از سقوط كابل، زندانی نموده اند. خانواده و بسته گان زندانی ها ابراز نگرانی و تشویش می كردند كه زندانی ها غرض پاكسازی میدان های ماین برای طالبان در دره پنجشیر فرستاده شده اند ... عفو بین الملل از واقعات دیگری نیز گزارش داد كه حاكي از بازداشت های انفرادی توسط طالبان بود. این بازداشت ها به دلایل ریشه های انتیكی (اجتماعی) افراد مذکور صورت گرفته كه به زعم طالبان، از مخالفین آنها هواداری می كرده یا با احكام مذهبی طالبان مخالفت داشته اند. ... در ماه نوامبر كمیته بین المللی صلیب سرخ (I. C. R. C) گزارش داد كه به تعداد ۶۰۰ نفر از سربازان پیشین ربانی - مسعود توسط طالبان دستگیر شدند.

... در ماه جولای، طالبان به تعداد ۲۰ تا ۵۰ نفر از نیروها یا حامیان پروقیسور ربانی را كه در ولایات هرات و غور دستگیر کرده بودند، بدون محاکمه و اظهار دلیل اعدام كردند ...

... روشن نبود كه کدام مقام طالبان، مسوولیت اعمال ملیشاهای آنان را كه به عنوان حافظین امنیت جاده های شهرها و شهرها ما كماشته شده بودند، بر عهده داشتند، اما بهرحال، واقعات زیادی گزارش داده شدند كه حاكي از داخل شدن آنان در خانه های شخصی مردم بدون تذکر قبلی یا اطلاع یافتن از رضایت صاحبان خانه بودند؛ این واقعات در كابل، هرات، قندهار و سایر جاها اتفاق افتادند. در كابل، سربازان طالبان، بدون اظهار دلیل به تفتیش خانه ها غرض معلوم كردن همکاری های آنان یا مقامات حكومت قبلی پرداختند. افراد زیادی كه به زعم طالبان از قانون آنها تخلف کرده بودند، در سرکها لت و كوب شدند. قرار گزارش کمیسیاریای عالی ملل متحد برای مهاجرین (UNHCR) تقریباً به تعداد ۳۰۰ مرد مجرد، در ماه اکتوبر، ثبت نام شده بودند كه ادعا می شد از سربازگیری اجباری طالبان قرار گرفته بودند. همچنان گزارش های تایید نشده ای وجود داشتند كه طالبان پس از تصرف كابل، جوانان را برای سرباز شدن جمع می نمودند و تاجك های پنجشیری در كابل ربوده شده و به موقعیت های نا معلوم انتقال داده می شدند.

... طالبان در جریان سال ۱۹۹۶ به تعداد تقریباً ۳۲۵ نفر از اهالی شهر كابل را با راکتباری های بدون هدف در شهر به قتل رسانیدند. حدود ۶۷ نفر از اهالی شهر به خاطر جنگهای داخلی در شهر كابل زخمی شدند. قرار گزارش ها، طالبان در ماه اکتوبر، مناطق اطراف كلكان را در حدود ۱۲ كيلو متری شمال كابل هدف بمباران قرار دادند كه به مرگ ۱۶ تا ۲۰ تن از اهالی به شمول زنان و اطفال منجر شد. قرار گزارش مطبوعات، در ماه اکتوبر گروهی طالبان به تعداد ۱۲۰ خانه مسكونی را در قریه تاجك نشین سر چشمه كه در ۵ كيلو متری شمال كابل قرار دارد، منهدم ساختند.

... طبق گزارش يك خبرنگار زن، او و همكار عكاسش كه می خواستند از كابل فلمبرداری كنند، با خشونت سربازان طالبان مواجه شدند، واقعات زیادی اتفاق افتادند كه طی آنها فلم های عكاسان كه می خواستند از زنها تصویر برداری كنند، توقیف شد. طبق گزارش، در ماه اکتوبر، نو خبرنگار آرژانتینی كه كوشش می كردند با نوزن افغان در كابل مصاحبه كنند، برای ۲۴ ساعت بازداشت شده و مورد لت و كوب قرار گرفتند.

... اتنی هزاره در افغانستان، (اکثراً) در مذهب شیعه هستند. شیعه

ما در افغانستان، از لحاظ اقتصادی محرومترین مردم به شمار می روند. اقلیت شیعه، خواهان حکومت ملی اند که حقوق مساوی آنان را همچون سایر اتباع کشور رعایت کند. راپورهای تأیید نشده ای وجود داشتند که در ساحات تحت حاکمیت طالبان در کابل و هرات، مردم شیعه وادار شده بودند که مانند سنی ها با دست بسته نماز بخوانند نه مانند خودشان به شکل دست باز. سنگ های میناتوری شده که نمونه ای از سنگ سیاه مقدس (حجر الاسود) در کعبه مکه است، از مساجد شیعیان جمع آوری شدند. شیعه ها تحت فشار قرار گرفتند که در همان زمانهایی که سنی ها نماز میخوانند آنها نیز نماز بخوانند، حالانکه از لحاظ سنتی اوقات نماز شیعیان از سنی ها فرق می کند ...

... در اواخر سپتامبر، هنگامی که طالبان کابل را تصرف کردند، بلافاصله با صدور اعلامیه ای، زنان را به شمول داکترها و نرسهائی که در شفاخانه ها وظیفه داشتند، از کار منع کردند. این اقدام حدود ۴۰۰۰ زن را که شامل مامورین اداری، معلمین، نانوایان و خدمه ها می شدند، متاثر ساخت. بعضی از این زنان مشکل خویش را با طالبان مطرح کردند که اگر آنها کار نکنند، دیگر هیچ منبعی برای کمک اعضای فامیل خویش ندارند...

... طالبان برای زنها وعده دادند که در صورت ماندن شان در منزل نیز معاش شان را خواهند پرداخت، اما به این وعده خویش عمل نکردند. در هرات، مقاومت در برابر فرمان طالبان مبنی بر جلوگیری از کار زنان با مجازات، از آن جمله پالت و کوب، مواجه شد. طالبان همچنین ساحه فعالیت زنان را در عرصه تعلیم و تربیه، از طریق متوقف ساختن اکثر پروگرام هایی که در مناطق تحت کنترول آنها جریان داشت، محدود ساختند، از جمله یک مکتب نرسنگ (پرستاری) را در قندهار بسته کردند.

طالبان، در مورد آنچه که باید زنان در بیرون از خانه بپوشند، نیز قاعده وضع کردند. زنها ملزم شدند لباس مخصوصی را که از فرق سر تا ناخن پای آنها را می پوشاند و به نام چادری است که صرفاً یک پرده جالی دار برای دیدن دارد، مورد استفاده قرار دهند. در مناطق سنتی، این چادر لباس معمول زنان است. در کابل زمانی که چادری نپوشیده بودند، توسط ملیشاهای طالبان مورد ت و کوب قرار گرفتند. در یک واقعه، قرار گزارش، زنی که خود را با چادری پوشانده بود، صرفاً به این بهانه توسط سربازان کشتی طالبان در کابل، به شدت مورد ت و کوب قرار گرفت که پاهای برهنه خود را به طور درست نپوشانده بود.

... پس از آنکه طالبان کابل را تصرف کردند، روزی یک نیروی گشت طالبان، دو زن را متوقف ساخته و با آنتن شکسته موتر لت و کوب کردند؛ این در حالی بود که زنان مذکور به شکل کاملاً درست لباس پوشیده بودند... (۵)

آنچه اکنون در سیاست جهان غرب حاکم است، احترام مطلق در برابر افکار عامه جهانی، به ویژه افکار عامه کشورهای غربی است. ساختن افکار عامه ملت ها به نفع حمایت از پالیسی های حاکمیت ها، یکی از راههای قریب مردم نیز است. فرض شود که امریکا در دراز مدت می خواهد سیاست غیررسمی حمایت از "طالبان" را به سیاست رسمی تبدیل کند. این کار قبل از همه ضرورت به یک کمپاین تبلیغاتی برای جلب افکار عامه در خود ایالات متحده امریکا دارد. ولی به ملاحظه می رسد که امریکا نه تنها هیچگونه اقدامی برای جلب افکار عامه برای حمایت رسمی از "طالبان" در افغانستان نمی نماید، بلکه برعکس، این گروه را یکی از گروههای عمده نقض کننده حقوق بشر در افغانستان معرفی می دارد. ویژه گی خاص راپورهای حقوق بشر

ایالات متحده، در تبارز دادن پالیسی های رسمی این کشور در برابر سیاست های جهان است. وقتی دولت چین سخت ترین احتجاج خود را در برابر راپور حقوق بشر امریکا نشان می دهد و این راپور را مبارزه سیاسی امریکا در برابر این کشور قلمداد می کند، این حرف بدین معنا بوده می تواند که راپورهای مذکور، دیدگاه دقیق سیاسی امریکا را در برابر قضایای جهان متبارز می سازد.

"طالبان" به عنوان یک گروه نقض کننده حقوق بشر و ضد دیموکراسی در راپور رسمی حقوق بشر ایالات متحده امریکا، این حرف را گوشزد می کند که حمایت غیر رسمی امریکا از این گروه برای اهداف خاص سیاسی و منطقی است، نه برای ساختن حاکمیتی که بتواند شایسته گی روابط رسمی دیپلوماتیک با امریکا را داشته باشد. با این نظر کوتاه و بررسی مختصر می توان چنین نتیجه گرفت که ولو امریکا به طور فرضی نیز از "طالبان" حمایت کند، این حمایت به هیچوجه به مفهوم این بوده نمی تواند که از طریق آن اهداف سیاسی یک قشر عظمت طلب به نتیجه مطلوب خود برسد و بار دیگر انحصار قدرت سیاسی به تیپ تاریخی آن، با پشتوانه اقتصادی و حمایت سیاسی ابرقدرت زمان کنونی عملی گردد.

تراژیدی دیگر "طالبان" این نیز بوده می تواند که شعار رسمی ایالات متحده را دفاع از حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی و دوستی با ملت افغانستان تشکیل می دهد. این دو شعار رسمی ایالات متحده در قطب کاملاً متضاد با واقعیت عینی "طالبان" در افغانستان قرار دارد. "طالبان" تاکنون کوچکترین تمایل به حاکمیت وسیع الهیاد اجتماعی در افغانستان نشان نداده اند و ضدیت آنان با اراده سیاسی ملت از نوع حاکمیتی درک می گردد که مثل فرامین هشتگانه حزب دیموکراتیک خلق، حتی تجلیل حد اقل چندین قرنه جشن نوروزی یک ملت را ملغی اعلان می دارند!

شعار دوستی امریکا با ملت افغانستان به مفهوم احترام به اراده سیاسی این ملت برای ساختن حاکمیت دلخواه آن است. اما آیا می توان ادعا کرد که "طالبان" با "انفاذ شریعت" خود می توانند محمل دوستی ایالات متحده امریکا با ملت افغانستان گردند؟

یکی از پیامدهای دامن زدن جنگ اجتماعی میان جوامع باهم برادر ملت افغانستان، شکست باورهای امتیاز طلبی های سیاسی و اجتماعی نیز بوده می تواند؛ ولی جنبه تراژیک برای شکست این باور پوچ در ذهن افشار عظمت طلب در اینجاست که باید به قیمت خون صدها هزار انسان بی گناه ملت افغانستان عملی گردد. امروز یگانه تاکتیک "طالبان" را دامن زدن جنگ اجتماعی در بر دارد. گروگان گیری افراد غیر مسلح از عقب کینه اجتماعی در برابر جوامع باهم برادر ملت افغانستان، یکی از علامات سیاست دامن زدن خصومت اجتماعی این گروه در برابر دیگر جوامع است. عکس العمل طبیعی این خصومت کینه توزانه اجتماعی، بازهم انتقام گیری های متقابل به شکل اجتماعی آن است که دوام این حالت مستقیماً باعث فراخ شدن جنگ اجتماعی در سرتاسر کشور می گردد.

سیاست تصفیه اجتماعی "طالبان" در محلات تحت تسلط نظامی آنها، بدون تردید که با عکس العمل متقابل گروه های مخالف آن مواجه خواهد گردید. فرض گردد که "طالبان" با جنگ اجتماعی بر تمام کشور

* - لازم به تذکر است که گزارش حقوق بشر امریکا در سال ۱۹۹۶، تقریباً بیشتر از هفتاد درصد مربوط به جرایم و موارد نقض حقوق بشر توسط "طالبان" می گردد که در اینجا صرفاً تکه هایی از آن انتخاب شده است. برای مطالعه تفصیلی این گزارش رجوع شود به متن:

1996 Human Rights Report on Afghanistan - US Department of state.

مسلط شوند، آیا حکومت سیاسی آنها، بازهم حکومتی نخواهد بود که دوسه جنایات ضد بشری آن به حیث ننگ تاریخ سیاسی ملت افغانستان و جهان محسوب گردد؟ با اطمینان می توان گفت که حاکمیت سیاسی "طالبان" در افغانستان، حاکمیت "طالبان برای طالبان" خواهد بود و پس؛ و روشن است که حاکمیت "طالبان برای طالبان" مثل حاکمیت های "خلقی برای خلقی"، "پرچمی برای پرچمی" و "اخوانی برای اخوانی"، حاکمیتی خواهد بود که منحصر به اقتاع سیاسی یک گروه و آقای سیاسی یک قشر عظیم طلب باقی خواهد ماند که با انزوای مطلق ملی، منطقی و بین المللی خود محکوم به مرگ تدریجی خواهد گردید.

ولی اگر "طالبان" نتوانند با جنگ اجتماعی به پیروزی سیاسی و نظامی نایل شوند، روشن است که بازهم مرگ این گروه مسلمترین پدیده سیاسی برای ملت افغانستان خواهد بود. ملاحظه می گردد که شکست سیاسی "طالبان" در عرصه ملی، منطقی و بین المللی، نتیجه نهایی تمام فعالیتهای جنگی آنان است؛ اما این خوشبینی سیاسی در مورد شکست "طالبان" بدین مفهوم بوده نمی تواند که هدف اساسی حامیان این گروه برای مقابله با نفوذ جمهوری اسلامی ایران فراموش گردد و عمر موقت سیاسی آنها به مفهوم جنگ طویل المدت نظامی آنها با گروه های تحت حمایت جمهوری اسلامی ایران نباشد. اگر ایالات متحده امریکا حمایت غیررسمی از "طالبان" می نماید، با سیاست رسمی این کشور، جلو سوء استفاده سیاسی غرض انحصار قدرت گرفته می شود، ولی با اطمینان می توان گفت که این گروه تا ختم نفوذ جمهوری اسلامی ایران در برابر احزاب دست نشانده این جمهوری جنگ خواهد کرد و از حمایت گسترده اقتصادی و نظامی نیز برخوردار خواهد بود. گسترده گی این حمایت مخصوصاً زمانی بیشتر از پیش متصور خواهد گردید که پیوند شبکه "اخوان المسلمین" افغانستان با جمهوری اسلامی ایران مسلمتر گردد.

و اما حالت دوم همانا عدم حمایت ایالات متحده امریکا از گروه "طالبان" است که در اینصورت بازهم شکست سیاسی "طالبان"، با وجود حمایت اقتصادی و تسلیحاتی عربستان سعودی و پاکستان، امری حتمی پنداشته می شود؛ چون فراموش نگردد که آن هدفی که "طالبان" برایش می رزمند، شرط اساسی پیروزی آن، جلب حمایت سیاسی در سطح جهان می باشد؛ حالانکه تراژیدی بزرگ "طالبان" در شرایط کنونی، مواجه بودن با خصومت سیاسی بی حد و حصر کشورهای جهان و منطقه است. مبارزه در برابر نفوذ جمهوری اسلامی ایران و احزاب دست نشانده آن بهانه و فرصت خداداد برای "طالبان" است؛ ولی خوشبختانه که تغییر دیدگاه سیاسی جهان شانس بد و فرصت شوم برای هدف انحصار قدرت سیاسی آنها مطابق به مدل کهنه تاریخی آن است.

امروز "طالبان" به طور خواسته یا ناخواسته در قطب ضد دیموکراسی و ضد مسلمترین حقوق انسانی و بشری قرار گرفته اند. توسل به جنگ اجتماعی، این گروه را بیشتر از هر زمان دیگر در باتلاق تعصبات اجتماعی و جنگ اجتماعی فرو خواهد برد. ضمیمه حتمی افتیدن در باتلاق جنگ اجتماعی، دشمنی با انسان در سطح جامعه آن و عقب گرد آشکار نسبت به دیموکراسی و عدالت است. چیز دیگری که در جنگ اجتماعی "طالبان" با جوامع باهم برادر ملت افغانستان نهفته است، عبارت از شکست این گروه در هدف اصلی آن، یعنی جنگ با نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان است؛ چون وقتی جنگ اجتماعی آغاز می شود، تمام احزاب دست نشانده این

جمهوری بهترین فرصت را برای بقای سیاسی و نظامی خویش پیدا میکنند و این احزاب عملاً بیشتر از دیگران خواهان درگرفتن جنگ اجتماعی اند. احمد شاه مسعود، نه تنها در دوران حاکمیت چهار و نیم ساله اش در کابل متوسل به تحریکات اجتماعی می شد، بلکه همین اکنون نیز از طریق تحریکات اجتماعی موقف ناروای سیاسی خویش را در رأس جامعه برادر تاجک و آرمانهای انسانی این جامعه حفظ می کند. سیاست تصفیه اجتماعی "طالبان" در مناطق تحت کنترل شان، بهترین برهان قاطع برای موجودیت گروههایی است که عملاً و بدون کوچکترین دلهره، خصومت های اجتماعی را ضامن بقای خویش می دانند و این برهان قاطع، تشکل سرتاسری اجتماعی را به وجیهه ملی و اجتماعی هر فرد جامعه مورد خصومت "طالبان" نیز تبدیل خواهد کرد.

اگر بی اراده گی احزاب وابسته به اجانب مورد دقت قرار گیرد، گفته خواهد شد که ممکن است "طالبان" در اتخاذ کلیه سیاست های ضد ملی خویش، مطابق به اراده و تصمیم بیگانه گان عمل نمایند که این امر بازهم دهن آردی "طالبان" قبل از رسیدن موعد ساختن حاکمیتی است که در آن صرفاً اراده سیاسی ملت افغانستان مورد احترام قرارگیرد. مسلم است که ضرورت اساسی ملت افغانستان را تشکیل حاکمیت ملی با ثبات در بر دارد. تمویل گروههایی که تشکیل همچون حاکمیت را عمداً مختل می سازند و مطابق به اراده خارجیان و با قدرت اقتصادی و نظامی آنان از طریق دامن زدن جنگ اجتماعی به بقای سیاسی خویش ادامه می دهند، یکی از طرق فرسایش گروههای موجود از طریق جنگ اجتماعی است. چون گروههای دست نشانده اجنبی وقتی دست شان به خون ملت خود شان رنگین می شود، روشن است که از حق حکمروایی سیاسی و از حمایت سیاسی ملت محروم ساخته می شوند. تراژیدی ملی و سیاسی ملت افغانستان همین است که جنگ اجتماعی هم عامل بقای گروههای مزدور سیاسی می گردد و هم عامل نابودی اراده سیاسی خود ملت؛ به همین دلیل است که کشورهای خارجی، بر خلاف تمام سیاست های رسمی خود، در افغانستان به تمویل گروههایی دست می زنند که با خون خود نه تنها زمینه مرگ خود را فراهم می سازند، بلکه اهداف سیاسی بیگانه گان را نیز بر آورده می نمایند. اگر ایالات متحده امریکا "طالبان" را کمک می کند، تفسیر این کمک به غیر از همین حرف چیز دیگری بوده نمی تواند. سیاه ترین عنصر ضد دیموکراسی و ضد حقوق بشر اگر از جانب حامی دیموکراسی و حقوق بشر تمویل می گردد، اینجا مسأله جنگ روانی یا ملیتی نیز مطرح می گردد که در چنگال خرافی ترین سنت عدم پذیرش سیاسی و عدم احترام به تفاهم ملی و حقوق سیاسی دیگران گیر افتاده است و "طالبان" باید بیشتر از هر گروه دیگر قربانی همین جنگ روانی شوند؛ چون آخرین قدرت برای ثبوت قداست این سنت خرافی خواهند بود. جنگی را که اکنون "طالبان" با جوامع باهم برادر ملت افغانستان آغاز کرده اند، در پهلوی تضعیف ماشین نظامی انحصار قدرت سیاسی، باید از لحاظ روانی باور خرافی عدم پذیرش و احترام به حقوق سیاسی و ملی دیگران را نیز در ذهن گرداننده گان این ماشین نظامی بشکنند.

پالیسی های ضد دیموکراسی "طالبان" و پیامد های ضد حقوق بشر در جنگ اجتماعی "طالبان" با جوامع باهم برادر ملت افغانستان، این اندیشه را مسلم می سازد که میان ایالات متحده امریکا و "طالبان" دیوار چینی وجود دارد که بالای آن لوحه دیموکراسی و حقوق بشر نصب است. ■

بارقه های تفکر ملی

منطقوی با پاکستان و عربستان دارد، بلکه جنگ ایدئولوژیک این جمهوری پای ایالات متحده امریکا را نیز در این جنگ داخل کرده است. خصیصه جنگ های ایدئولوژیک در سطح حکومت ها، نابودی مطلق یکی از طرفین جنگ است. جنگ ایدئولوژیک امریکا و عربستان با جمهوری اسلامی ایران زمانی به پایان می رسد که یکی از قطب های جنگ نابود گردد؛ چون وقتی جنگ ایدئولوژیک از طریق یک حاکمیت سیاسی به راه انداخته می شود، اینجا ایدئولوژی حاکم، ستون فقرات حیات سیاسی و ملی حاکمیت ایدئولوژیک را تشکیل می دهد. "ولایت فقیه" نه تنها نطفه حیات ملی و سیاسی "جمهوری اسلامی" است، بلکه نطفه مرگ این جمهوری نیز پذیرفته می شود. این "ولایت فقیه" یا باید سر امریکا و دیگر کشورهای رقیب خویش را بخورد، ورنه سرخودش باید خورده شود. اینست فلسفه حیات منطقوی و بین المللی جمهوری اسلامی ایران.

ولی وقتی جنگ آشتی ناپذیر ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران داخل افغانستان می گردد، بدون تردید که این جنگ نیز باید تا زمانی ادامه پیدا کند که یکی از طرف های جنگ در افغانستان نابود گردد. وقتی ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن با جمهوری اسلامی ایران جنگ تا پای نابودی نظام "ولایت فقیه" دارند، روشن است که این جنگ باید مانند جنگ ایدئولوژیک اتحاد شوروی با جهان، به قیمت خون ملت هایی تمام شود که از طریق حاکمیت سیاسی (یا احزاب سیاسی) خود در جنگ منطقوی و جهانی کشتانیده شده اند. امروز ملت ایران بیشتر از هر ملت دیگر قربانی جنگ "ولایت فقیه" با جهان می شود. در انجام اولین قرن تاریخ سیاسی ملت افغانستان، مناسبات ملوک الطوایفی آغاز قرن به شکل مناسبات حزب الطوایفی تغییر شکل کرده است؛ و درست به همین علت است که هر حزب سیاسی کنونی، در واقع مثل یک اراده اجنبی در درون کشور است و یا نابودی اراده سیاسی جوامع خویش، خون جوامع با هم برادر ملت را برای اهداف سیاسی می ریزانند که همه به شکل بیشرمانه ماهیت خارجی بودن این اهداف را کتمان می نمایند.

سوال اساسی در اینجاست که چرا با وجود درک تمام این حقایق باز هم بطن این ملت آستان نطفه مقاومت ملی نمی گردد و حاکمیت حزب الطوایفی نه تنها هنوز هم باور سیاسی جوامع یک ملت را تشکیل می دهد، بلکه این حاکمیت با گذشت هر روز از قداست سیاسی نیز برخوردار می گردد؟ اکنون هر فرد ملت بدین اعتقاد رسیده است که مرحله نجات بیشتر از هر زمان دیگر محسوس شده است؛ ولی چه انگیزه باعث می گردد که باز هم حرکت مسرولانه برای آغاز مرحله نجات ملی، قربانی منافع و اراده حزب الطوایفی می گردد و باز هم تشکیل اولین حاکمیت ملی منوط به اراده اجانب باقی می ماند؟ اگر به فاجعه ملی و سیاسی کشور از عقب همین سوال نگرسته

فاجعه ملی کشور ما با سنت انحصار قدرت سیاسی به وجود آمده، با همین سنت زنده مانده و با همین سنت، امروز هستی مادی و معنوی یک ملت را تا سرحد ابتذال مواجه به مرگ ساخته است. هر تعریفی اگر برای تاریخ سیاسی ملت افغانستان صورت گیرد، اضافه نمودن این حرف، تعریف مذکور را دقیقتر خواهد ساخت که تاریخ سیاسی ملت ما عبارت از یک دوره حرکت تدریجی به جانب ابتذال بوده است؛ این ابتذال هم شامل ابتذال سیاسی و فرهنگی و هم شامل ابتذال اجتماعی و اقتصادی می گردد.

آغاز این تاریخ چگونه بوده است؟

بریتانیای کبیر و روسیه تزاری برای رفع تنش و تصادم منطقوی خویش به تفاهم می رسند که افغانستان باید به منطقه خنثی تبدیل شود. تبدیل شدن یک منطقه با فرهنگ سیاسی ملوک الطوایفی به منطقه خنثی، ضرورت به تشکیل اولین حاکمیت متمرکز داشت. طرح این نقشه سیاسی از جانب بریتانیای کبیر بود و تأیید آن از جانب روسیه تزاری زمانی به عمل آمد که امیر عبدالرحمن به عنوان شاه مورد اعتماد دو طرف، نامزد کرسی اولین حاکمیت متمرکز در کشوری به نام افغانستان گردید.

زدودن تنش منطقوی دو ابر قدرت وقت با نطفه گذاری بزرگترین تنش ملی و اجتماعی برای ملت افغانستان عملی گردید: ملتی باید صاحب "امیر آهنبین" می شد که تمام شعور ملی و سیاسی آن را جنگ دربار علیه دربار تشکیل می داد و این ملت باید برای شاهی بیعت سیاسی می کرد که در آوان طفولیت با دستان خودش پنج هزار انسان را به این گناه به دهن توپ بسته بود که در لشکر یکی دیگر از برادران سلطنتی رزمیده بودند! ... و چنین بود که تراژیدی دشمنی برادران سلطنتی به تراژیدی خونبار ملی و اجتماعی یک ملت منتقل گردید؛ سلطنت با پشتوانه اقتصادی، سیاسی و تسلیحاتی امپراطوری انگلیس بی رقیب شد و انحصار قدرت سلطنت توسط یک شهزاده به عنوان زیربنای انحصار قدرت سیاسی به نام یک جامعه باقی ماند. تا سال ۱۳۹۴

قرن سیاسی ملت با خون هزاران انسان آغاز شد، در جریان این قرن، استبداد از طریق عقب نگه داشتن سطح معنویت ملت زنده گی کرد و اکنون در اخیر قرن، باز هم ملت دقیقاً شاهد تداوم سیاست هایی است که به طور آشکار باید باز هم با ریزش خون صدها هزار انسان یک ملت منجر به ایجاد حاکمیت متمرکزی شود که زیربنای فاجعه خونبار ملی کشور را در طول تاریخ سیاسی بعدی آن تشکیل دهد. باز هم شاهد تجربه مجدد آن طرح زدودن تنش در منطقه هستیم که اینبار باید حد اقل ده کشور جهان روی آن توافق کنند.

بدون تردید که اراده های متعدد خارجی بیانگر اهداف متعدد سیاسی و منافع خاص منطقوی کشورهای درگیر در افغانستان نیز است. جمهوری اسلامی ایران در افغانستان نه تنها جنگ سیاسی

شود. ملاحظه خواهد گردید که "طالبان" نه تنها طرحی خارجی برای ساختن حاکمیت ملی محسوب نمی شوند، بلکه طرح جنگ درازمدت در برابر جمهوری اسلامی ایران در منطقه اند. جمهوری اسلامی ایران یک کشور فقیر و عقب مانده جهان است که همین اکنون میلیاردها دالر قرضه کشوری دارد. محاصره اقتصادی و سیاسی از یک جانب و کشانیدن این جمهوری در جنگ درازمدت منطقی در افغانستان از جانب دیگر، عواملی اند که بالاخره ریشه "ولایت فقیه" را از بیخ خواهند کشید. این حرف را نه تنها دیگران، بلکه سردمداران "ولایت فقیه" نیز می دانند، ولی از آنجایی که حاکمیت های ایدئولوژیک، هیچگونه تعهد ملی و سیاسی در قبال سرنوشت ملت های خویش ندارند و به غیر از منافع و قدرت قشر ایدئولوژیک حاکم، دیگر منافعی برای آنها مطرح نیست، بناً بدون اندکترین دلهره، همچون اتحاد شوروی سوسیالیستی، تا سرحد مرگ به جنگ منطقی و بین المللی ادامه می دهند.

"طالبان" عنصر سیاسی- مذهبی ضد "ولایت فقیه" اند. تا این گروه در افغانستان است، بوی مرگ از زیرگلو "ولایت فقیه" به مشامش می رسد. سیاست کنونی رقیبان منطقی و بین المللی جمهوری اسلامی ایران اینست که باید این جمهوری با عنصر سیاسی- مذهبی خود درگیر جنگی نگهداشته شود که نه شکست بخورد و نه پیروز شود. این تاکتیک برای آنست که جمهوری اسلامی ایران در جنگ درازمدت منطقی (و همزمان با محاصره اقتصادی و سیاسی در سطح بین المللی) به جانب بزرگترین بحران داخلی و ملی سوق داده شود که فردای شکست آن در افغانستان مصادف به فردای مرگ آن در کشور خودش نیز باشد.

و اما پیامد ملی این عمر کوتاه مدت "طالبان" برای ملت افغانستان و جنگ درازمدت آن با جمهوری اسلامی ایران چه خواهد بود؟

یکی از عواملی که از حاکمیت "طالبان" در سرتاسر کشور جلوگیری می نماید، همانا مشتعل شدن جنگ های اجتماعی در درون ملت افغانستان است، و یکی از عواملی که جمهوری اسلامی ایران می تواند از طریق آن حضور سیاسی خویش را در افغانستان حفظ کند، بازهم جنگ اجتماعی در درون ملت افغانستان است. این حرف بدین معناست که جمهوری اسلامی ایران یا تحریک احساسات اجتماعی در واقع حالتی را به وجود می آورد که مطلقاً خواست رقیبان منطقی و بین المللی آن است. "طالبان" به عنوان یک پدیده موقت مذهبی- ملیتاریستی برای ملت افغانستان، ولی تاکتیک موثر برای غرق کردن جمهوری اسلامی ایران در جنگ منطقی، زمانی می توانند به وسیله موثر برای حامیان خویش تبدیل شوند که جنگ اجتماعی در افغانستان بیشتر از پیش مشتعل گردد؛ چون جنگ اجتماعی هم زمینه شکست "طالبان" را مساعد می سازد و هم بزرگترین مصرف اقتصادی را بر جمهوری اسلامی ایران تحصیل می نماید. تمویل جنگ دو حزب سیاسی، تا تمویل جنگ اجتماعی دو جامعه غیر قابل مقایسه است و به همین علت است که می توان گفت جمهوری اسلامی ایران در باتلاقی انداخته شده است که از همین اکنون نوید مرگ آن را برای جهان داده اند.

ولی بازهم باید پرسید که نتیجه این جنگ برای ملت ما چیست که یکبار قربانی جنگ ایدئولوژیک با اتحاد شوروی شد و تاکنون دست آورد سیاسی مبارزه پیروزمند خویش را در آن جنگ به دست نیاورده

که باید به خاطر جنگ ایدئولوژیک با جمهوری اسلامی ایران، در جنگ اجتماعی کشانیده شود که بدون تردید باید صدها هزار انسان دیگر آن نیز قربانی شود؟

وقتی از جنگ اجتماعی حرف می زنیم، باید قبل از همه دقت شود که چه عواملی باعث شده است که به ساده ترین شکل، حریم ملی یک ملت را زیر پا می کنند و بر سیاست هایی سرمایه گذاری می نمایند که یگانه پیامد آنها نابودی وحدت ملی ملت افغانستان است؟ اینجاست که بازهم تسلسل غیر قابل کتمان فاجعه ای را ملاحظه می کنیم که سر نخ آن به دست امیرعبدالرحمن است؛ چون هیچکسی این را انکار کرده نمی تواند که سنت انحصار قدرت سیاسی در کشور، فرهنگ خویش را نیز به وجود آورده است. فرهنگ های سیاسی، فکری و اجتماعی که از بطن سنت انحصار قدرت سیاسی زاییده شده است، تاکنون نیز باورهای ملی و انسانی اقشار عظمت طلب را متوجه اهدافی می سازد که جز ریختن خون جوامع باهم برادر ملت در جنگ اجتماعی، دیگر پیامدی ندارند. مرگ روحیه برادری و انسانی در روابط سیاسی یک ملت زمانی آغاز می شود که سنت انحصار، فرهنگ سیاسی، اجتماعی و اعتقادی خویش را نیز به وجود آورد.

امروز اگر قرار است پیرامون آغاز مرحله نجات ملی کار شود، اما اگر قبل از همه ماهیت فرهنگ های سیاسی، اجتماعی و اعتقادی سنت انحصار قدرت سیاسی در کشور بررسی نگردد، هیچ چیزی حصول نخواهد شد؛ چون اکنون به صراحت می توان ادعا کرد که همه خوب می اندیشند و خوب آرزو نیز می کنند، ولی فرهنگ انحصار در ابعاد فکری، فرهنگی و اجتماعی خود ملاک زشت ترین اقدامات ملی، سیاسی و اجتماعی ما را تشکیل می دهد. وقتی ادعا می گردد که زنده گی حزب الطوائفی کنونی شکل تکامل یافته زنده گی ملوک الطوائفی آغاز تاریخ سیاسی یک قرن ماست، این بدان مفهوم است که فرهنگ سیاسی ما بر ملاک انحصار قدرت، فرهنگ اجتماعی ما بر ملاک مناسبات زنده گی قبیلوی و فرهنگ فکری ما بر ملاک جهان بینی کوچک و بسته یک انسان متعصب قبیله استوار است. وقتی مناسبات حزب الطوائفی کنونی، مثل سیاست، فرهنگ، تفکر و مناسبات اجتماعی زنده گی قبیلوی یک قرن قبل ما باشد، روشن است که ما بازهم وحدت ملی را باید بر شالوده زور و قدرت درک کنیم، نه بر اساس تساوی حقوق سیاسی تمام جوامع و اقشار ملت خویش.

اگر فرهنگ به مثابه هستی یک جامعه تعریف شده است، این بدان مفهوم نیز بوده می تواند که فعلاً انحصار قدرت سیاسی، هستی تفکر و اندیشه ما را در بر دارد. سنت هایی که فرهنگ خویش را می زاینند، این سنت ها به اعتقادات خدشه ناپذیر بشر نیز تبدیل می شوند. روی همین اصل است که به خدا و انسان و به سرنوشت ملی و سیاسی یک ملت خیانت می کنند، ولی به سنت انحصار قدرت خیانت نمی کنند و تمام دهن ها بسته می شوند تا بر علیه این سنت ضد خدا و انسان یک حرف زده نشود. وقتی سنت انحصار صاحب پشتوانه فرهنگ سیاسی، اجتماعی و فکری خود می شود، دیگر "طالبان" نه تنها وسیله موقتی جنگ خونبار اجتماعی برای یک ملت پذیرفته نمی شوند و هیچکسی اعتراف نمی کند که اراده سیاسی این گروه در دست اجانب است، بلکه آنها "قرزندان میرویس و احمد شاه" نیز لقب داده می شوند.

زنده گی حزب الطوائفی کنونی ملت افغانستان، زیربنای فاجعه ملی و سیاسی کشور را نیز تشکیل می دهد. حزب الطوائفی موجود باعث گردیده است که قبل از همه روابط صمیمانه سیاسی میان

شخصیت های ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان برهم بخورد و روشن است که با مشتعل شدن جنگ اجتماعی، امید به وجود آمدن روابط صمیمانه شخصیت های ملی جوامع به کلی قطع می گردد. یگانه سنتی که می تواند مرحله نجات ملی را در درون سنت انحصار با فرهنگ های سیاسی، فکری و اجتماعی آن ایجاد کند، همین سنت ایجاد روابط مجدد سیاسی میان شخصیت های ملی و مغزها در سطح تمام ملت است. ضامن صدیق این روابط، در گام اول آغاز مبارزه فرهنگی است. مبارزه فرهنگی مغزهای ملی قبل از همه ایجادگر تفاهم ملی در سطح تفکر ملت است. تا همچون مبارزه ایجاد نگردد و پیامد مسلم خویش (یعنی تفاهم ملی در سطح تفکر ملت) را به وجود نیاورد، خیلی ها طبیعی خواهد بود که حاکمیت حزب الطوائفی کنونی، مثل گذشته روپوش فرهنگ سیاسی، اجتماعی و فکری زنده گی قبیلوی خواهد ماند.

پیامد دوم مبارزه فرهنگی مغزهای متعهد، خنثی ساختن تمام اهداف خارجی در کشور است. ملت ما اگر درک کند که هیچکسی دوست آن نیست، ناگزیر است که غرض نجات خویش برای زنده ساختن روابط ملی خویش بیندیشد. ولی اگر این ملت به ازبک و پشتون و تاجک و هزاره تجزیه شود و بعداً با حاکمیت حزب الطوائفی، کشورهای خارجی به دوستان یکی از این احزاب تبدیل شوند، روشن است که پیامد منطقی همچون دوستی های سیاسی و اقتصادی با یکی از احزاب، تحمیل شدن خونبارترین جنگ اجتماعی بر ملت افغانستان بوده و مثل همیشه، خون این ملت برای اهداف و پیروزی و شکست های سیاسی کشورهای بیگانه خواهد ریخت.

محرومیت همیشه گی ملت افغانستان از دست آورده های سیاسی (آنها بعد از دشوارترین مبارزات ملی آزادیبخش)، به علت فرهنگ سیاسی، اجتماعی و فکری انحصار قدرت سیاسی بوده است. ما همیشه در فردای پیروزی خویش، در جنگی شکست خورده ایم که برای آقایی سیاسی بر جوامع باهم برادر یک ملت به عمل آورده ایم. دست پیروزمند سیاسی بریتانیای کبیر، بعد از شکست عظیمش، زمانی داخل کشور می گردد که امیر عبدالرحمن در این کشور به شاه بی رقیب تبدیل شود؛ دست پیروزمند سیاسی روسیه، بعد از شکست بزرگ آن، زمانی داخل افغانستان می شود که احمد شاه مسعود میراث خوار سنت انحصار قدرت امیر عبدالرحمن گردد؛ دست پیروزمند سیاسی جمهوری اسلامی ایران، بعد از شکست مرگبار آن در غرب کابل، زمانی بار دیگر داخل افغانستان می گردد که دوستی مجدد آن با حاجی محمد محقق ها شروع شود و به همین ترتیب، ایالات متحده آمریکا و متحدین منطقی و بین المللی آن، زمانی می توانند خود را در برابر جنگ ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران موفق احساس کنند که در افغانستان نیروی فرصت طلبی برای انحصار قدرت سیاسی نشسته باشد و با روپوش "انفاذ شریعت" وارد عرصه خونبارترین جنگ اجتماعی شده و در خط سنت انحصار قدرت امیر عبدالرحمن صادقانه حرکت کند.

فاجعه خونبار ملی کنونی، اگر از لحاظ سیاسی منوط به حیات حزب الطوائفی است، از لحاظ تاریخی منوط به آن سنت انحصار قدرت سیاسی می شود که به وسیله فرهنگ های خاص سیاسی، اجتماعی و فکری خویش تاکنون نیز از هواخواهان صدیق برخوردار است. پیامد سوم مبارزه فرهنگی مغزهای متعهد ملی، دریافت راه حل سالم برای مشکل رهبری سیاسی جوامع می باشد؛ چون ناهودی شرایط

حزب الطوائفی کنونی، به غیر از جستجوی راه حل سالم رهبری نوین سیاسی برای جوامع باهم برادر ملت افغانستان، چاره دیگر ندارد. اگر زیربنای مداخلات خارجی و تحمیل شدن جنگ خونبار اجتماعی بر جوامع باهم برادر ملت افغانستان همین وضعیت و حاکمیت حزب الطوائفی کنونی است، بدون تردید به وجود آمدن رهبری های ملی در درون هر جامعه، یگانه راه ایجاد تفاهم ملی از طریق همین رهبری های ملی است.

این بخش مبارزه فرهنگی مغزهای متعهد ملی، باید مسوولانه تر از هر بخش دیگر مبارزه تعقیب گردد؛ چون اکنون اگر شخصیت های ضد ملی آلوده به فرهنگ های سیاسی، فکری و اجتماعی سنت انحصار قدرت سیاسی، از وضعیت کنونی دفاع می کنند و طرفدار وضعیت کنونی سیاسی با تمام فجایع خونبار ملی و اجتماعی آن اند، باید شخصیت ها و مغزهای ملی واقف باشند که مقابله در برابر این حالت، بزرگترین مواضع سیاسی درون اجتماعی را در برابر آنها به وجود خواهد آورد. در همچون حالت، نقش شخصیت ها و مغزهای ملی جوامع محروم با اهمیت تر از نقش هر کس دیگر است؛ چون وضعیت حزب الطوائفی موجود و وابسته گی احزاب کنونی به اقتصاد و اراده سیاسی اجانب، قبل از همه حیات آرمان های برحق تاریخی، ملی و سیاسی این جوامع را مواجه به خطر کرده است. به طور مثال، جامعه هزاره که اولین قربانی اجتماعی برای سنت انحصار قدرت در آغاز قرن بوده است، این جامعه چطور می تواند نظاره گر فاجعه مرگ آرمانهای تاریخی، ملی و سیاسی خویش باشد که صرفاً برای منافع منطقی و جنگ ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران با منطقه و جهان به راه افتاده است؛ این مثال بیان می دارد که مسوولیت مغزها و شخصیت های ملی جوامع محروم، به مراتب سنگین تر از دیگران است؛ چون آنچه در طول تاریخ مبارزات آزادیبخش ملی و سیاسی ملت های جهان مطرح بوده است، معادله شکست اسارت و بیعدالتی ها توسط جوامع محروم بوده است. نظام فاسد و مبتنی بر بیعدالتی زمانی یا سنت ها و فرهنگ های مبتذل سیاسی، فکری و اجتماعی آن ناپود می شود که قبل از مقابل شدن با قدرت دفاعی و مبارزاتی جوامع محروم، با سنت ها و فرهنگ های برحق سیاسی، فکری و اجتماعی جوامع محروم مواجه شوند.

یکی از خصیصه های بارز حزب الطوائفی موجود، پرده افتیدن بر واقعیت بیسوادی و کم ظرفی علمی و سیاسی گرداننده گان سیاست است. در نظام های سیاسی که حاجی محمد محقق یا فلان پهلوان یا احمد شاه مسعود یا ملا ربانی مملتان اراده سیاسی یک جمع باشند، این نظام های سیاسی جز به ابتذال کشاندن آرمانهای برحق جوامع محروم، دیگر دست آوردی برای جوامع خویش نخواهند داشت. بدین لحاظ، جوامع محروم با فاجعه مضاعف یا دوگانه سیاسی و ملی مقابل اند. فاجعه اول برای این جوامع، ملا ربانی یا تفکر مذهبی - قبیلوی آن است و فاجعه دوم حاجی محمد محقق و احمد شاه مسعود اند که با ملاک پوچ جنگ ایدئولوژیک مذهبی برای رفع فاجعه ملی و سیاسی جوامع محروم به صفت گرداننده گان و مملتان حزب الطوائفی وجود دارند. به همین علت است که ملا ربانی، حاجی محمد محقق و احمد شاه مسعود سه عنصر لازم و ملزوم فاجعه ملی افغانستان به شمار می روند؛ چون هرکدام ممل اراده یک اجنبی در عرصه فاجعه ملی ملت افغانستان اند.

مبارزات جوامع محروم برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت ملی

و سیاسی آنها، بیشتر از هر چیز، ضرورت اساسی به حل مسأله رهبری در رأس مبارزه این جوامع دارد. دفاع از حاجی محمد محقق در برابر ملا ربانی خوب است، ولی این دفاع هیچگاهی عامل نجات جامعه محروم و رهنمایی مبارزه این جامعه تا رستاخیز ملی و سیاسی آن محسوب شده نمی تواند. دفاع از حاجی محمد محقق در برابر ملا ربانی يك مصلحت سیاسی است، ولی مبارزه مسوولانه مغزهای جوامع محروم برای رفع بحران رهبری مبارزه آنها برای آرمان های تاریخی، ملی و سیاسی، يك مسوولیت سنگین است که یگانه ضامن پیروزی جامعه تلقی می گردد.

با اندکی توجه می توان با تأسف ادعا کرد که اکنون فاجعه ملی در شکل يك رابطه متقابل علت و معلولی میان حاجی محمد محقق و ملا ربانی و احمد شاه مسعود عرض وجود کرده است. حاکمیت ملا ربانی زمانی می تواند آب سیاسی به دهن قشر عظمت طلب بیندازد که در جبهه مقابل، رهبری جبهات مقاومت مردمی از لحاظ سیاسی و ملی آلوده تر از ملا ربانی باشد. رهبری جبهه مردمی اگر به دست احمد شاه مسعود باشد که در سطح جهان، روسیه و جمهوری اسلامی ایران در اتکای همگانی زیر بغل هایش باشند و در سطح ملی، اساسگذاری فاشیسم نوین سیاسی شاهکار حاکمیت سیاسی وی به حساب آید، این رهبری چگونه می تواند برده گمی ملا ربانی را نسبت به پاکستان یا عربستان سعودی محکوم کند؟ به همین ترتیب اگر رهبری محرومترین جامعه يك ملت، بیشتر از هر کس دیگر قربانی کننده جامعه و آرمان های تاریخی، سیاسی و ملی آن برای منافع منطقی جمهوری اسلامی ایران باشد، این جامعه چگونه می تواند بار دیگر از قتل عام اجتماعی نجات یابد؟ فاجعه رهبری در حیات حزب الطوائفی کنونی، یگانه عامل پیروزی دشمنان عدالت سیاسی و یگانه زمینه برای توجیه مجدد انحصار قدرت سیاسی در کشور است. بر مبنای همین دلیل است که می توان ادعا کرد که تا بحران رهبری در جوامع محروم حل نگردد، نه ختم فاجعه ملی کنونی را می توان تصور کرد و نه می توان دست آورد سیاسی این جوامع را از جنگی توقع داشت که در آن خون از مردم می ریزد ولی دست آورد سیاسی از کسانی می گردد که محکومیت ملی، منطقی و بین المللی آنها، قابل درک ترین فارمول سیاسی است. به عبارت دیگر، اکنون جوامع محروم برای اینکه بتوانند نقش اصولی و اساسی در ختم فاجعه ملی داشته باشند، باید قبل از همه دست به ساختار رهبری بزنند که یگانه ممثل اراده ملی و سیاسی خود این جوامع باشد، در غیر آن حزب الطوائفی کنونی با برده گمی برای اجانب، قبل از همه اراده ملی جوامع محروم را نابود خواهد کرد که این امر یکی از انگیزه ها و علل عمده برای انحصار مجدد قدرت سیاسی در کشور نیز تلقی می گردد.

اگر مبارزه جوامع محروم یگانه ملامک برای نابودی بیعدالتی ها محسوب می شود، این بدان مفهوم است که ملامک اصلاح جامعه، اراده ملی و سیاسی جوامع محروم نیز است. وقتی از پدیده اصلاح حرف زده می شود، این اصلاح شامل کلیه عرصه های فرهنگی، سیاسی، فکری و اجتماعی می گردد: ملامک فرهنگ اصلاح کننده فرهنگ انحصار، عدالت است؛ ملامک تفکر اصلاح کننده تفکر استبداد، دیموکراسی است و به همین ترتیب، ملامک اجتماع اصلاح کننده اجتماع قبیلوی، فرهنگ غنامند مادی و معنوی است؛ ولی اگر پدیده اصلاح در درون خود جوامع محروم احترام نگردد و بطن این جوامع بیشتر از اصلاح نظام های انحصاری به اصلاح رهبری سیاسی خویش ضرورت داشته باشد،

چگونه می توان خوشبین بود که جوامع محروم صاحب حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش خواهند گردید؟

امروز با تأسف که یکی از عوامل تشدید بحران ملی و فاجعه خونبار جنگ اجتماعی، خطوط منحرف سیاسی در درون جوامع محروم ملت افغانستان است. ادامه مبارزه در همچون فضای سیاسی، يك دست آورد دارد که آن بازهم ریختن خون جوامع باهم برادر ملت افغانستان به نفع بُرد و باخت کشورهای خارجی است؛ و مسوولیت سنگین و مضاعف مغزها و شخصیت های ملی جوامع محروم از همین نکته عرض وجود می کند که اولاً باید از ریختن بیهوده خون جوامع جلوگیری شود و ثانیاً مبارزه این جوامع باید به دست آورد مطلوب آن، یعنی تأسیس اولین حاکمیت ملی با قاعده وسیع اجتماعی آن در افغانستان، منجر گردد.

احزاب کنونی زمانی می توانند با سنت سیاسی حزب الطوائفی موجود زنده گمی کنند که جنگ اجتماعی را بیشتر از پیش دامن بزنند. خط مشی سیاست های ملا ربانی، احمد شاه مسعود و حاجی محمد محقق علناً به جهت تحریکات و جنگ اجتماعی در حرکت است؛ و این بازهم درست همان هدفی است که کشورهای خارجی خواهان آن اند. عربستان سعودی و متحدین آن بدین لحاظ جنگ اجتماعی را دامن می زنند که قدرت دفاعی در برابر "طالبان" را بیشتر کنند تا این گروه به عنوان يك وسیله موقت مذهبی - ملیتارستی در جنگ درازمدت با جمهوری اسلامی ایران مورد استفاده قرار گیرد. جمهوری اسلامی ایران بدین لحاظ جنگ اجتماعی را در افغانستان دامن می زند که از حاکمیت "طالبان" در سطح این کشور جلوگیری نماید و به همین ترتیب گرداننده گان حزب الطوائفی موجود (به عنوان عناصر داخلی)، بدین علت متوسل به تحریکات و جنگ اجتماعی می شوند که با مشتعل شدن جنگ داخلی، موجودیت ناروای شان در سطح رهبری سیاسی جوامع محروم کتمان شده و این جوامع ناگزیر شوند که مصلحت سیاسی خویش را به شکل مقطعی نسبت به اهداف تاریخی ملی و سیاسی خویش ترجیح دهند.

بنابراین، حزب الطوائفی موجود هم خواست کشورهای خارجی بوده و هم خواست عناصر داخلی که به شکل يك قشر سیاسی - ایدئولوژیک مذهبی در درون تمام جوامع رهبری جنگ و سیاست را به دست دارند. با نظر داشت این حالت است که مرحله نجات ملی باید قبل از همه از درون جوامع محروم آغاز شود؛ چون چشم دوختن به مرحله نجات از بیرون (آنهم از طریق کشورهای خارجی) ما را ناخواسته و به شکل ناغیرمنتظریم، ملزم به احترام نمودن اراده سیاسی اقشار عظمت طلب درونی نیز می سازد؛ چون اگر جنگ ایدئولوژیک کنونی ایالات متحده آمریکا و متحدین منطقی آن با جمهوری اسلامی ایران نادیده گرفته شده و دقت صورت نگیرد که "طالبان" وسیله موثر همین جنگ ایدئولوژیک مذهبی در برابر جمهوری اسلامی ایران اند، خوشبینی ما در برابر کشورهای خارجی، نارواترین خوشبینی سیاسی برای رفع بحران خونبار ملی خواهد بود.

درک این حالت بازهم بُعد مسوولیت خطیر و سنگین شخصیت ها و مغزهای ملی تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان را هویدا می سازد. روشن است که مرحله نجات ملی آغاز شدنی است و هیچ قدرتی نخواهد توانست که تا به ابد جلو رشد مفکوره ملی را در کشور بگیرد، ولو برده گان ایدئولوژیک کشورهای بیگانه با "زره پولادین مذهب" نیز ملبس شوند و برای جنگ ملی در افغانستان ارسال گردند؛ ولی این

خوشبینی برای آغاز مرحله نجات ملی، بدین مفهوم بوده نمی تواند که بازهم نجات ملی را به شکل يك مقوله کلی مدنظر بگیریم که در ظرف يك روز و یا به وسیله يك اقدام عمومی آغاز شود؛ چون در اینجا باید دو مسأله را به کلی از هم مجزا کرد: یکی ختم حالت موجود و استقرار صلح و امنیت و یکی تأسیس اولین حاکمیت ملی بر مبنای دیموکراسی و عدالت سیاسی که از زیربنای وسیع اجتماعی برخوردار باشد. استقرار همزمان صلح و حاکمیت فراگیر ملی زمانی میسر شده می تواند که فاجعه رهبری حزب الطوائفی کنونی قبل از همه در درون خود جوامع محروم ریشه کن شود؛ چون بازهم نباید فراموش کرد که یگانه ملاک اصلاح کننده نظام های ضد ملی، همانا اراده ملی، خواست سیاسی و قدرت دفاعی جوامع محروم است.

آنچه به اراده اجانب منوط است، همانا جنگ آشتی ناپذیر تا سرحد شکست مطلق یکی از جناح های درگیر است؛ فاجعه اجتماعی و ملی همچون سیاست های خارجی، همانا ریختن خون ملت افغانستان در جنگ ناخواسته اجتماعی کنونی می باشد. رهبری های حزب الطوائفی به غیر از اینکه تعقیب کننده گان صدیق اراده خارجی باشند و جنگ اجتماعی را تا سرحد شکست مطلق اجتماعی دامن بزنند، دیگر دست آوردی برای ملت افغانستان نخواهند داشت. شکست یا ناپودی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان معلوم است که باید به قیمت خون کدام جوامع تمام شود؛ به همین ترتیب، جامعه برادر پشتون باید در جنگ با جوامع برادر ازبک و تاجک و هزاره قربانی شود، یعنی مادر پشتون باید فرزند بزیاد تا فرزند مادران ازبک و تاجک و هزاره را در جنگ اجتماعی نابود کند. تفسیر جنگ اجتماعی کنونی در تحت رهبری های حزب الطوائفی کنونی اینست که باید خون فرزندان ملت واحد، برای جنگی بریزد که حاصل پیروزی و شکست آن منوط به دیگران است.

حل بحران رهبری در درون جوامع محروم، در قدم اول ایجادگر روحیه تفاهم ملی در سطح جوامع و شخصیت ها و مغزهای ملی آنها می شود. یکی از فجایع بزرگ در رهبری حزب الطوائفی، عبارت از تشمت و عدم هماهنگی سیاسی حتی در درون خود جوامع نیز است. به طور مثال شورای عالی دفاع وجود دارد، ولی مظهر عینی این دفاع مشترک نه در سطح سیاسی به ملاحظه می رسد و نه در سطح نظامی. این واقعیت تلخ یکبار دیگر به اثبات می رسد که خواست تاریخی منافع سیاسی و سرنوشت ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان مجزا از اراده سیاسی رهبری های حزب الطوائفی کنونی است.

مقاومت ملی در برابر اراده اجانب زمانی به وجود می آید که قبل از همه بر مبنای تفاهم کامل سیاسی جوامع محروم باشد. بدیهی و روشن است که زیربنای هر تفاهم سیاسی در سطح ملی را قبل از همه توافق بالای خط مشی سیاسی مشترک برای مبارزه غرض ایجاد حاکمیت بر مبنای عدالت سیاسی تشکیل می دهد. بر مبنای این اصل چگونه می توان با کسانی به تفاهم سیاسی رسید که نه تنها کوچکترین گرایش عملی به جانب همچون هدف نشان نمی دهند، بلکه بنیانگذار سباهترین فاشیزم سیاسی نیز بوده اند؟ بعد از درک واقعیتها همین واقعیت تلخ

سیاسی است که ضرورت تجدید رهبری سیاسی، یکی از اشدترین ضروریات برای جوامع محروم به حساب می آید. پیامد چهارم مبارزه فرهنگی مغزهای متعهد عبارت از مساعد شدن زمینه روابط سیاسی آنها بعد از پخش تفکرات ملی شان در درون هر جامعه باهم برادر ملت افغانستان است.

بدون شك، یکی از فاجعه های کمرشکن در شرایط کنونی مرگ روابطی است که بر اساس تفکرات برحق ملی تمام شخصیت ها از تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان باشد. رکود مطلق همچون روابط، در ذات خود زمینه وسیع فعالیت های ضد ملی را برای گرداننده گان حزب الطوائفی موجود فراهم ساخته است و به همین علت است که هرچه شخصیت ها و مغزهای ملی جوامع در انزوای مطلق قرار بگیرند، به همان تناسب زمینه خصومت اجتماعی و ملی در درون ملت مساعد گردیده و در بستر همچون زمینه است که حریم ملی يك ملت را به عرصه جنگ آشتی ناپذیر منطقوی کشورهای خارجی تبدیل می کنند.

اگر آغازی برای مرحله نجات ملی ملت متصور است، این آغاز مطلقاً وابسته به آغاز اولین رگه های مبارزات فرهنگی در درون تمام جوامع باهم برادر ملت افغانستان می باشد. اقشار عظمت طلب، زمانی می توانند که با خاطر آرام جنگ اجتماعی را به یگانه منطق غرور سیاسی و ملی خویش تبدیل کنند که فریاد انسانی و تفکر شخصیت ها و مغزهای ملی جوامع خفه گردد. عدالت سیاسی زمانی بازبچه حاکمیت سیاسی يك قشر عظمت طلب می گردد که پشتوانه اجتماعی را در عقب خویش احساس کند و به همین ترتیب وجدان انسانی حاکمان و رهبران سیاسی يك ملت زمانی می میرد و این حاکمان را به وسایل ریختن خون جوامع باهم برادر این ملت تبدیل می کند که هیچکسی آرمان تاریخی جوامع محروم را از اقشار سیاسی - مذهبی تمییز نکند که صرف از برکت ناگزیری جامعه در جنگ ناخواسته اجتماعی، به حیات سیاسی خویش ادامه می دهند.

در يك نتیجه گیری کلی می توان گفت که فاجعه خونبار ملی کنونی محصول سنت انحصار قدرت سیاسی است که اکنون فرهنگ های سیاسی، فکری و اجتماعی این سنت مبتذل در زمینه مفلوک حزب الطوائفی کنونی حیات خویش را ادامه می دهند. دوام این حالت، نه تنها با تشدید جنگ اجتماعی ابعاد وسیعتری را برای فاجعه ملی به وجود خواهد آورد، بلکه نیروی دفاعی جوامع محروم را برای اهداف بیگانه گان نابود خواهد کرد و کوچکترین دست آورد سیاسی برای آرمان تاریخی این جوامع نخواهد داشت و روشن است که با ناپودی نیروی مقاومت اجتماعی برای منافع اجانب، یگانه دست آورد سیاسی جوامع محروم، بازهم محرومیت از حقوق ملی و سیاسی آنها خواهد بود. برای ختم فاجعه ملی و برای رهبری جوامع محروم غرض رسیدن آنها به آرمانهای برحق ملی و سیاسی شان، جستجوی راه حل سالم برای رفع بحران رهبری در این جوامع اساسی ترین شرط است؛ چون حزب الطوائفی کنونی، نه تنها قادر به رفع فاجعه کنونی نیست، بلکه خود نیز عامل اساسی این فاجعه به شمار می رود. اگر ملا ربانی، حاجی محمد محقق و احمد شاه مسعود لازم و ملزوم جنگ ایدلوزیک مذهبی جهان با جمهوری اسلامی ایران اند، رفع بحران رهبری، پادزهر معقول سیاسی برای فاجعه ملی محسوب شده می تواند؛ چون رهبری سالم، در طول تاریخ، مطمئن ترین و مستقیم ترین راه به جانب حصول آرمانهای تاریخی مردم بوده است و آیا برای پیروزی خویش، نباید این تجربه پذیرفته شده تاریخ سیاسی جهان را مورد استفاده قرار دهیم؟

منهپی وانمود کردن فاجعه ملی، تاکتیک بیرینه امیر عبدالرحمانی برای پنهان نمودن پالیسی ظالمانه انحصار قدرت سیاسی در افغانستان بوده است.

رهبر کیست؟

قبل از دانستن اینکه رهبر کیست، ضرور است درك گردد که کدام شرایط و محیط عامل به وجود آوردن مسأله رهبری در جوامع بوده است! چون فهمیدن شرایط اجتماعی، محیط فکری و محیط سیاسی سه جزء جدا ناپذیر برای به وجود آمدن رهبری در جوامع تلقی می گردد. رابطه شرایط اجتماعی با مسأله رهبری رابطه دائمی بوده و هیچگاهی، در طول تاریخ، به ملاحظه نرسیده است که يك جامعه، ولو خیلی ها كوچك، بدون رهبر زنده گي کرده باشد. بناءً وقتی رهبری لازم زنده گي اجتماعی باشد، روشن است که هیچگاهی رهبر بدون جامعه و جامعه بدون رهبر نبوده است.

رهبری اجتماعی، اولین و ابتدایی ترین شکل رهبری بوده و با تکامل هر چه بیشتر حیات مادی و معنوی بشر، مفهوم رهبری اجتماعی از عمق و پیچیده گي بیشتر برخوردار گردیده است؛ زیرا تکامل حیات مادی بشر، قبل از همه پیچیده گي خاصی را وارد عرصه روابط اجتماعی و سیاسی جوامع نیز کرده است. یکی از اهداف تشکیل حکومت های سیاسی، کنترل و تنظیم همین روابط اجتماعی و سیاسی پیچیده بوده است که به شکل يك ساختار سیاسی عرض وجود کرده اند. بعد از همین مرحله است که مفهوم رهبری از مفهوم زمامداری مجزا می گردد. در اشکال ابتدایی رهبری جوامع، رهبر هم زمامدار است و هم رهبر. این حالت رهبری را اگر با مثالی مطرح کنیم، خواهیم گفت که هر بزرگ قبیله در ابتدایی ترین شکل رهبری، مسوولیت زمامدار و رهبر را همزمان ایفا می نموده است. وقتی این بزرگ قبیله به حیث زمامدار عمل می کند، به حیث تنظیم کننده تمام روابط ابتدایی اجتماعی و سیاسی قبیله مطرح است، ولی وقتی همین بزرگ قبیله به عنوان مرجع فکری و مرجع تقلید قبیله مطرح می گردد، به حیث يك رهبر به مفهوم کنونی آن عمل می کند. جدا شدن مفهوم زمامدار از مفهوم رهبر بعد از پیچیده شدن روابط اجتماعی در محدوده گسترده و وسیع ضوابط زنده گي شهری به عمل می آید.

تفاوت کنونی رهبر با زمامدار در اینست که اکنون زمامدار مرجع اعتماد سیاسی جوامع بوده و رهبر مرجع اعتماد تفکر و اعتقاد جوامع است. البته این تفاوت در حالتی مطرح بحث است که زمامدار خاین نباشد و رهبر نیز به مفهوم واقعی کلمه در مقام رهبری اجتماعی قرار داشته باشد. تضاد زمامداران با رهبران جوامع بعد از مرحله ای شروع می شود که زمامداری های سیاسی به مرجع خیانت سیاسی جوامع تبدیل می شوند. به طور کلی می توان گفت که مشکل رهبری و زمامداری جوامع در واقع جنگ تفکرات برحق در برابر جریانها یا خطوط سیاسی است که با خدعه و نیرنگ جوامع را از تعیین سرنوشت آن محروم می سازند.

قبلاً عرض گردید که رهبری، لازم زنده گي اجتماعی است و جامعه هیچگاهی بدون رهبری نبوده است. یا شناخت این اصل پی خواهیم برد که هیچ قدرتی نمی تواند جوامع را فاقد رهبری سازد، مگر

اینکه با فریب سیاسی و مذهبی جوامع، رهبر خاین را به رهنمای فکری و اعتقادی جوامع تبدیل کنند. این نوع رهبری ها، همیشه به شکل يك شبکه سیاسی و یا مذهبی عرض وجود می کنند که معیار تفکر و اعتقاد همچون رهبری ها را اهداف سیاسی در بر دارد، نه اهداف مبتنی بر ساختن تفکر و اعتقاد جوامع؛ به همین علت است که امروز وقتی از رهبری حرف زده می شود، صرفاً مرجعیت سیاسی آن مدنظر گرفته شده و مرجعیت فکری و اعتقادی آن بدون اهمیت انگاشته می شود. تلقی مطلقاً سیاسی از رهبر، مفهوم رهبری را با مفهوم زمامداری یکی ساخته و به همین علت است که اکثر رهبران سیاسی کنونی، مدل ناقص زمامداری های جوامع پنداشته می شوند. این حرف زمانی بهتر درك می گردد که رهبری های حزبی در درون جوامع عرض وجود می کنند و وقتی برك کارمل یا تره کی یا ربانی یا هر رهبر دیگر از مقام رهبری احزاب وارد عرصه زمامداری سیاسی ملت می شوند، این امر به ساده ترین شکل بیان می دارد که رهبری های سیاسی (به شکل حزبی آن)، مدل كوچك زمامداری در درون جوامع اند؛ حالانکه رهبری اجتماعی عبارت از آن مرجعی است که از تقدس فکری و اعتقادی برای جوامع برخوردار است.

مجزا ساختن مسأله رهبری از مرجعیت فکری و اعتقادی جوامع، مثل مجزا ساختن پدیده رهبری از جوامع، امری ناممکن است. برای روشن شدن این نظر بازم مثال احزاب سیاسی را مدنظر می گیریم که شرط اساسی اینگونه رهبری ها، صلاحیت و قدرت تفکر رهبران حزبی نسبت به ایدیالوژی احزاب شان است. نورمحمد تره کی بدین علت رهبر بود که گویا بیشتر از هر عضو حزب خویش مارکسیزم را می فهمید. به همین ترتیب، سیاف بدین لحاظ رهبر سیاسی پذیرفته شد که بیشتر از هر کس دیگر محدث پنداشته می شد. این مثال در مورد رهبری تمام احزاب جهان نیز قابل تطبیق است؛ یعنی رهبری حزبی (ایدیالوژیک) به غیر از مفهوم رهبری سیاسی بر اعضای يك حزب، مرجع تفکر و اعتقاد اعضای حزب نیز پنداشته می شود. یعنی اگر قداستی برای رهبران احزاب مطرح است، در همین جنبه مرجع فکری و اعتقادی آن برای اعضای حزب است. ده ها حزب کمونیست و همچنین ده ها حزب اسلامیست در درون ملت افغانستان بدین علت به وجود آمدند که اعضای هر حزب، بر اساس این باور که گویا رهبر شان بیشتر از هر رهبر دیگر صاحب صلاحیت تفکر در مورد ایدیالوژی (یا اعتقاد) شان است، به گرد "رهبر محبوب" خویش جمع شده اند. به عبارت دیگر رهبر يك حزب کمونیست بدین لحاظ رهبر است که از لحاظ فکری و اعتقادی کمونیست تر از هر کمونیست دیگر است و یا رهبر يك حزب اسلامیست بدین لحاظ رهبر است که بیشتر از هر فرد دیگر حزب خود اسلامیست است. این حرف را حتی در شکل روابط سیاسی و سلسله مراتب تشکیلات سیاسی این احزاب نیز مشاهده کرده می توانیم؛ آن فردی که اول در يك سازمان جذب می شود، سدایی ترین مسایل

ایدیالوژیک یا اعتقادی را برایش می آموزانند. این کار بدین مفهوم است که سلسله مراتب رهبری سیاسی احزاب نظر به قداست ایدیالوژیک و اعتقادی آنهاست. اگر رهبر یک حزب، کمونیست ترین یا اسلامیست ترین فرد یک حزب است، این حرف بدین معنا بوده می تواند که آخرین فرد یک حزب، صاحب پایین ترین سطح شعور اعتقادی یا ایدیالوژیک است.

ولی تفاوت میان زمامداری و رهبری حزبی (ولو رهبری حزبی مودل کوچک زمامداری نیز باشد)، در اینجاست که زمامداری صرفاً مرجع اعتماد سیاسی ملت است، ولی رهبری حزبی، مرجع اعتماد سیاسی و اعتقادی (ایدیالوژیک) اعضای حزب خویش است. به همین علت است که با رسیدن یک رهبر ایدیالوژیک حزبی در رأس زمامداری یک ملت، ملاحظه می نماییم که ملت باید به زور شکنجه و زندان و قبرهای دستجمعی افراد ملت از ایدیالوژی زمامدار (رهبر یک حزب ایدیالوژیک) تابعیت بی چون و چرا کند. این ملت باید یکبار مارکسیزم را به گونه دخواه نور محمد تره کمی بپذیرد، یکبار دیگر مارکسیزم را مطابق به سطح درک بپرک کارمل از این فلسفه پیاموزد و به همین ترتیب اگر رهبر مانویست به زمامدار تبدیل شد، مرحله جدید دیگر آغاز می شود که باید ملت به مارکسیزم مطابق به نحوه برداشت این رهبر جدید اعتقاد پیدا کند و هکذا با ریاست جمهوری استاد ریانی و ملاریانی و هر رهبر اسلامیست دیگر، ملت ناگزیر است که حتی دستور اندازه طول ریشش را مطابق به نحوه برداشت زمامدار (رهبر اسلامیست) از اسلامیزم بگیرد.

با درک تفاوت زمامدار با رهبری حزبی ملاحظه می گردد که رهبری حزبی ایدیالوژیک یکی از فجایع سیاسی جوامع پذیرفته شده که ملت ما بیشتر از هر ملت جهان طعم تلخ کمونیزم و اسلامیزم را به قیمت فروپاشی تمام نهادهای سیاسی، ملی، اجتماعی و فرهنگی خویش چشیده است؛ چون سنت سیاسی رهبری حزبی در درون ملت ما بر اساس تقلید از دیگر رهبری های احزاب جهان بوده است. تفاوت تقلید سیاسی ما از مودل احزاب سیاسی جهان در این بوده است که رهبران احزاب جهان در عین زمان بزرگترین ایدیالوگ های زمان خویش نیز بوده اند، ولی رهبران احزاب ما، حد اقل یک کتاب نیز تحریر نکرده اند که گذشته از اعتبار در سطح منطقه و جهان، حتی از اعتبار ایدیالوژیک در درون خود ملت افغانستان برخوردار بوده باشد. ما یا مارکسیست - لیننیست بوده ایم یا مارکسیست - لیننیست - مانویست بوده ایم یا پرچمدار صدیق فلان اسلامیست یا "ولی فقیه" خارجی. لینن وقتی رهبر یک حزب است، ده ها جلد کتابی دارد که می خواهد با آنها مارکسیزم فلسفی را عملاً به مارکسیزم سیاسی و زمامداری تبدیل کند. به همین شکل مائو نیز برای تلفیق مارکسیزم فلسفی با زمامداری سیاسی در کشور خودش ده ها جلد کتاب دارد و امام خمینی نیز با مرجعیت مذهبی و فکری خودش است که مطابق به شرایط مذهبی و سیاسی کشور خودش نظام "ولایت فقیه" را اساسگذاری می کند؛ ولی رهبران احزاب سیاسی ما جز دنباله رو مقلد که شاهکار تفکرشان با پشتوانه نقل قول هایی از رهبران ایدیالوژیک حزبی جوامع بیگانه بیان شده است، دیگر کسی نبوده اند؛ و به علت همین برده گی ایدیالوژیک بوده است که امروز حریم ملی و سرنوشت ملی یک ملت فدای منافع سیاسی و "صدور انقلاب" دیگران شده است.

فاجعه بزرگ دیگر رهبری حزبی در درون ملت ما اینست که اکنون مسأله رهبری این احزاب حتی از قداست اعتقادی و ایدیالوژیک آن نیز

عاری شده است؛ یعنی اعضای احزاب، دیگر بدین اصل قداست اعتقادی و ایدیالوژیک نمی اندیشند که گویا رهبرشان چقدر صاحب صلاحیت تفکر است و از چه عمق اندیشه اعتقادی برخوردار می باشد. این حالت باعث شده است که اکثر رهبران کنونی، صرفاً به شکل یک سرگروپ سیاسی مطرح شوند و رابطه اعضای آنها با این رهبران صرفاً رابطه داد و گرفت پولی باشد و پس، تبدیل شدن رهبری سیاسی به یک سرگروپ سیاسی پولدار، قبل از همه معلول شرایط جنگی و سیاسی کنونی است که هر حزب وابسته اقتصادی به یکی از کشورهای خارجی است. رابطه پولی وقتی به جای رابطه اعتقادی اعضا با رهبران احزاب مطرح می شود، اینجا قبل از همه مرگ تفکر و ارزش ها حتی در سطح خود جامعه به وجود می آید. دیگر کسی نمی اندیشد که رهبر سیاسی اگر نتواند حتی مثل و مدافع ارزشهای اعتقادی و فکری برای اعضای حزب خودش باشد، این رهبر چگونه می تواند که جامعه را در بُعد ساختن تاریخ و به دست آوردن آرمانهای تاریخی آن رهبری کند؟

به وجود آمدن اشکال رهبری حزبی و بعداً مبارزه سیاسی این احزاب برای به دست آوردن قدرت زمامداری بر ملت ها، صرفاً با این دلیل توجیه می گردد که گویا رهبری حزبی، مرجع تقلید ارزش های فکری و اعتقادی است و با رسیدن این رهبری در سطح زمامداری سیاسی، ملت ها صاحب مرجع پاسدارنده تمام ارزشهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی می شوند و صرف با همچون مرجعیت است که عدالت سیاسی و اجتماعی را به وجود آورده می توانند. بر اساس همین توجیه رهبری حزبی بود که متفکرترین فرد یک حزب باید رهبر یک حزب تعیین می گردید؛ ولی در شرایط کنونی که اساس ترین مرحله تاریخ سیاسی کشور است و بازهم علناً جنگ برای انحصار قدرت جریان دارد، با تأسف که شخصیت فکری و اعتقادی رهبران احزاب به بی اهمیت ترین مسأله تبدیل شده است و صرف شخصیت پولی رهبر است که پشتوانه جنگ احزاب در برابر هم تلقی می گردد.

اکنون ما شاهد رهبرانی هستیم که سطح سواد سیاسی آنها با سطح سواد سیاسی معمولی ترین افراد جامعه همسان است. تحلیل و برداشت های این رهبران از وضعیت موجود همسطح برداشت و تحلیل افراد عادی جامعه است. وقتی رهبر نتواند اقتناع فکری و اعتقادی عادی ترین فرد جامعه را بالاتر از سطح درک و تحلیل وی فراهم سازد، اینگونه رهبر در قدم اول نقض کننده مرجعیت فکری و اعتقادی جامعه می شود. به خصوص اگر درک گردد که آزادی های سیاسی و اجتماعی قبل از همه منوط به سخت ترین مرحله مبارزه فکری است، آنگاه است که بعداً خطرناک فاجعه نقض شدن مرجعیت فکری و اعتقادی در رهبری یک حزب قابل فهم می گردد.

وقتی رهبر صلاحیت و شایسته گی رهبری فکری و اعتقادی جامعه را نداشته باشد، روشن است که جامعه بدون دیدگاه مشخص سیاسی وارد مرحله مبارزه مسلحانه می شود و صرف در همین حالت است که جامعه از لحاظ نظامی قدرت دفاعی خویش را دارد، ولی از لحاظ سیاسی قدرت تعرضی خویش را از دست می دهد و صرف به یک موجودی تبدیل می گردد که همیشه حرکات سیاسی آن به شکل یک عکس العمل انفعالی در برابر اهداف سیاسی دیگران مطرح می شود. فاجعه عدم صلاحیت و عدم شایسته گی فکری و اعتقادی یک رهبر، تنها در سطح لجن مال شدن ارزشهای ملی و سیاسی یک جامعه باقی نمی ماند، بلکه این فاجعه زمانی از عمق بیشتر برخوردار می گردد که منجر به محکومیت و شکست سیاسی جامعه در سطح مبارزات ملی

آن می شود.

جدا ناپذیری پدیده رهبری از جامعه باعث آن گردیده است که رهبری همیشه به عنوان يك مرجع صداقت و یا مرجع اعتماد جوامع تلقی گردد؛ ولی قداست رهبری هیچگاهی بدین مفهوم بوده نمی تواند که گویا این مرجع به مرجع خیانت در برابر صداقت سیاسی و اعتقادی جوامع تبدیل نگردد. خیانت رهبری زمانی محسوس می گردد که رهبر از مرجعیت فکری و اعتقادی نزول کند و همچون عادی ترین فرد جامعه، خودش به مرجعیت فکری و اعتقادی رهبری کننده ضرورت داشته باشد. برای روشن شدن فاجعه فکری و اعتقادی در همچون رهبری ها دقت شود که رهبر يك فرد نیست، يك جمع است. وقتی رهبر يك حزب تصمیم می گیرد که در سطح زنده گی ملی يك ملت عمل کند، اینجا به عنوان يك فرد دستور دهنده طراز اول عمل می کند. رهبری که می تواند در سطح سرنوشت ملی و سیاسی يك ملت تصمیم بگیرد، صرفاً از طریق تابعیت برده وار اعضای حزب خویش پیروز می گردد. تابعیت برده وار اعضای يك حزب به مفهوم خربت اعضای حزب نیست، بلکه به مفهوم صداقت آنها و قداست مرجعیت رهبری است که به حیث سالمترین مرجع تصمیم گیرنده برای تمام اعضای حزب مطرح است. حال وقتی تصمیم سیاسی این رهبران از عقب سطح تفکر پایین و معسولی آنها به عمل می آید، قبل از قربانی نمودن سرنوشت ملی و سیاسی جوامع خود، به سرنوشت اعتقادی و فکری اعضای حزب خویش خیانت کرده اند. رهبری که در هر گام شکست می خورد و هر شکست سیاسی آن مستقیماً منجر به لجن مال شدن حتی شعارهای ایدئولوژیک اعتقادی آن می گردد، این رهبر بعد از انزوای سیاسی خویش در يك کشور بیگانه، آیا می تواند حد اقل به خیانت خویش در برابر قداست اعتقادی و سیاسی اعضای حزب خود اعتراف کند؟ رهبر سیاسی وقتی شکست می خورد و آواره می شود، اینجا شکست و آواره گی سیاسی آن در سطح شکست سیاسی و آواره گی تمام اعضای حزب آن مطرح است؛ و اگر این رهبر به طور ناخواسته تصمیم و اراده اش در سطح سرنوشت يك جامعه به عمل آید، بدون تردید که شکست و آواره گی سیاسی این رهبر در سطح تمام افراد جامعه مطرح می شود. مفهوم این سخن را بیشتر از هر کس همان افرادی درک می نمایند که چگونه با قداست ایدئولوژیک در برابر رهبری احزاب خویش، امروز در لجنزار سیاسی پرت شده اند. و اما به این نکته باید دقت کرد که آواره گی سیاسی رهبران يك حزب، مجزا از آواره گی سیاسی اعضای آن حزب است؛ چون اعضای يك حزب عبارت از وسایل سیاسی و منطقی احزاب سیاسی اند که در تماس دائمی با افراد جامعه قرار دارند و به همین علت است که شکست سیاسی رهبران احزاب، در پهلوی شکست سیاسی اعضای احزاب، انزوای سیاسی و اجتماعی اعضای احزاب را نیز در بر دارد. رسول طالب، تا زمانی با احساس حقانیت مطلق طعنه انزوای سیاسی را برای شخصیت های فرهنگی ملت افغانستان داده می تواند که در رأس مسوولیت سیاسی يك حزب قرار دارد، ولی صرف در فردای شکست زودرس است که مفهوم واقعی انزوا را درک خواهد کرد که جامعه چگونه با يك دزد سرنوشت ملی و سیاسی خویش معامله خواهد کرد و آنگاه است که درک می کند که انزوای متفکرین حق پرست در زمان حاکمیت رجاله های سیاسی يك ملت، مقدس ترین انزوایی است که خداوند آن را نصیب هر بنده خویش نماید.

رهبر اگر فاقد صلاحیت تفکر و شایسته گی فکری باشد، این رهبر قبل از هر خیانت دیگر، خیانت به مرجعیت رهبری جامعه می نماید؛

چون رهبری اگر قداست دارد و رهبری اگر مرجعیت قابل احترام در طول تاریخ بشر بوده است، صرف به خاطر مرجعیت اعتقادی و فکری آن برای جوامع بوده است.

رهبر عبارت از محور اعتماد اعتقادی و فکری جامعه است. اعتقاد و تفکر جامعه، اصیل ترین اصل برای درک آن ارزشهایی است که همیشه به صفت آرمانهای برحق جوامع مطرح بوده اند. اینجا باید توجه کرد که فرق میان يك متفکر و رهبر در کجاست: متفکر عبارت از فردیست که باید بالاتر و بهتر از دیگران بیندیشد؛ ولی رهبر، فردیست که باید خوب درک کند، خوب عمل کند و خوب رهنمایی کند. ملاحظه می گردد که رهبر، درک جمع عمل (درک + عمل) است؛ حالانکه متفکر، فرد جمع تفکر (فرد + تفکر) است. رهبر وقتی به مرجع اعتماد جامعه تبدیل می شود و بالاتر از آن وقتی به مرجع اعتقادی جوامع تبدیل می گردد، به خاطر آن است که نه تنها ارزشها را برای جامعه می شناساند، بلکه خلق کننده ارزشهای نوین نیز است. متفکر زمانی به رهبر تبدیل می گردد که وارد عرصه عمل شود و به خلق ارزشها پردازد.

رهبر وقتی از عقب درک بالاتر وارد عرصه عمل برای خلق ارزشهای نوین می گردد، در واقع به مرحله تبدیل شدن به مرجع سیاسی جامعه نیز می رسد. قدرت درک رهبر، به مفهوم قدرت تفکر آن نیز است، ولی قدرت درک عظیم رهبر، یگانه ملاک برای قدرت عمل و قدرت رهنمایی وی محسوب می شود. رهبری که قدرت درک آن تا آنحد پایین باشد که بعد از رسیدن دشمن در عقب دروازه اش بیدار شود، قدرت عمل آن در سطح منحط ترین محافظه کاری سیاسی محصور می شود. بنابراین، قدرت تفکر و قدرت درک رهبران است که آنان را به رهنمایان تاریخ ساز جوامع تبدیل می کند.

همانطور که رهبر لازمه زنده گی اجتماعی است، همانطور جامعه نیز لازمه رهبری محسوب می شود. این رابطه رهبری و جامعه، رابطه ایست که در شالوده روابط رهبر با جامعه و روابط جامعه با رهبر قرار دارد. این امر بیانگر آن است که رابطه جامعه با رهبر و برعکس، رابطه رهبر با جامعه صرفاً رابطه معنوی است که بعد از ثبوت فکری و اعتقادی و صداقت عملی رهبران به وجود می آید.

همانطور که رهبری لازمه زنده گی اجتماعی است، همانطور جامعه نیز لازمه رهبری محسوب می شود. این رابطه رهبری و جامعه، رابطه ایست که در شالوده روابط رهبر با جامعه و روابط جامعه با رهبر قرار دارد. این امر بیانگر آن است که رابطه جامعه با رهبر و برعکس، رابطه رهبر با جامعه صرفاً رابطه معنوی است که بعد از ثبوت صداقت فکری و اعتقادی و صداقت عملی رهبران به وجود می آید. گفته شد که متفکر بدین خاطر رهبر نیست که وارد مرحله آزمون صداقت عمل نگردیده است. بناً صداقت عملی است که رهبران را صاحب مرجعیت اعتقادی و فکری جوامع می سازد. رهبر در محدوده صداقت عمل است که به رهنمای صدیق تبدیل می شود؛ ولی اگر فردی بد درک کند، بد عمل کند و بد رهنمایی کند، چگونه می تواند صاحب مرجعیت اعتقادی، فکری و سیاسی جامعه شود؟

تفاوت رهبران با زمامداران سیاسی در این است که رهبران در بُعد تاریخ بشر می اندیشند، در بُعد سرنوشت بشر عمل می کنند و در بُعد خلق ارزشها برای بشر رهنمایی می کنند؛ حالانکه زمامداران سیاسی صرف در بُعد شیوه حاکمیت داری صاحب صلاحیت فکری و عملی اند. به همین علت است که رهبران جوامع اکثراً جهتی کاملاً

متضاد با زمامداران جوامع داشته اند؛ چون شرط اساسی زمامداری مصلحت بینی و واقع بینی های روزمرگی است، ولی شرط اساسی رهبری، عمل کردن فراتر از مصلحت های دست و پاگیر زمان برای ساختن زیربنای تاریخ جدید و سرنوشت جدید جوامع بشری بوده است. رهبران اجتماعی، بدون استثنا تاریخ را مخاطب خویش داشته اند؛ برای تاریخ حرف زده اند، برای تاریخ اتمام حجت کرده اند و برای ساختن تاریخ نوین حتی قربانی داده اند. حالانکه زمامداران سیاسی برعکس، برای زمان حال زنده گی می کنند و بر ضد هر فکر و عملی که منافع زمان حال آنان را تهدید کند، قرار می گیرند.

تفاوت رهبران اجتماعی با رهبران حزبی نیز مشابه به تفاوت رهبران با زمامداران سیاسی است. رهبران حزبی به اثبات رسانیده اند که اگر در بالاترین سطح تفکر ایدئالوژیک نیز قرار داشته باشند، باز هم در مقابله با مشکلات مقطعی سیاسی تا سرحد روزمرگی های مبتذل سیاسی نزول کرده اند. به عبارت دیگر، عمل رهبران اجتماعی ستراتیژیک است، اما عمل رهبران حزبی تاکتیکی است. در عمل ستراتیژیک دوستی و دشمنی دائمی بوده، ولی در عمل تاکتیکی دوستی و دشمنی دائمی وجود ندارد؛ چون رهبران اجتماعی در پهلوی مرجعیت رهبری اعتقادی و فکری جامعه، رسالت عظیم ساختن و ایجاد کردن را نیز دارند و صرف با مسوولیت ساختن و ایجاد کردن است که با آرمانهای والای فکری و اعتقادی و به ارزشهای مادی و معنوی جوامع خیانت صورت نمی گیرد و فرق بارز میان اعمال تاکتیکی و اعمال ستراتیژیک به وجود می آید.

اگر از لحاظ تاریخی به مرحله ایجاد رهبری جوامع نگریسته شود، شرایط حاد اجتماعی و محیط های مختنق فکری و سیاسی، بیشتر از هر شرایط و محیط دیگر عامل ظهور رهبران اجتماعی شده اند؛ ولی این حرف بدین معنا نیست که گویا شرایط حاد اجتماعی و محیط های مختنق فکری و سیاسی به تنهایی و به صورت یکجانبه عامل به وجود آمدن رهبری اجتماعی تلقی شوند؛ چون قبل از آنکه رهبران اجتماعی وارد عرصه عمل شوند، بدون استثنا ناگزیر اند که نخست برای ساختن و جهت دهی فکر جوامع به مبارزه بپردازند؛ یعنی شرایط حاد اجتماعی، فکری و سیاسی صرفاً تسریع کننده زمان ظهور رهبر از لحاظ فکری، اعتقادی و عملی است؛ چون بدون مبارزه فکری رهبران اجتماعی، سیاهترین شرایط اجتماعی و فکری و سیاسی نیز نمی توانند به تنهایی عامل ظهور رهبران اجتماعی شوند؛ زیرا در اینجا مشکل رهبری منحرف و ناسالم نیز مطرح بحث می گردد. به طور مثال، زنده گی اجتماعی، فکری و سیاسی جامعه هزاره در طول یک قرن سیاهترین دوران تاریخ های اجتماعی، سیاسی و اعتقادی این جامعه را تشکیل می دهد؛ ولی تحمیت مذهبی تشیع درباری نه تنها خلای رهبری سیاسی این جامعه را پنهان می کرد، بلکه عملاً ضعیف ترین زمینه های رهبری اجتماعی ما را نیز در نطفه خنثی می نمود. پیوند عمیق و استخباراتی این شبکه جاسوسی - مذهبی با حاکمیت های سیاسی، یکی از عوامل تشدید شرایط سیاه اجتماعی، سیاسی و فکری در درون جامعه هزاره محسوب می شود. وقتی رهبری مذهبی این شبکه استخباراتی، خلای رهبری اجتماعی جامعه را محسوس نمی گرداند، روشن است که جامعه با صداقت تمام، رهبری مذهبی این عناصر را یگانه مرجع نجات خویش می پندارد. وقتی در طول تاریخ گذشته هر شخصیت سیاسی و فکری جامعه با فتوای همچون عناصر مذهبی جامعه محکوم به انزوی اجتماعی می شود، در اینجا نباید فراموش گردد که صرف جامعه است

که نظر به فرمان این عناصر انزوا را بر شخصیت های سیاسی و فکری خویش تطبیق می کند. همین مثال نقش متقابل جامعه و رهبری را نیز به اثبات می رساند. جامعه وقتی اعتماد مذهبی و سیاسی خویش را نصیب رهبری تشیع درباری می کند، در واقع این رهبری از اعتماد اجتماعی جامعه نیز برخوردار می گردد؛ و صرف اعتماد اجتماعی است که رهبران را از مرحله ساختن تفکر جامعه وارد مرحله عمل و رهنمایی می سازد؛ تمام جنگ های ارتجاعیون و زمامداری های سیاسی با رهبران جوامع صرفاً در همان مرحله ایست که می خواهند جلو اعتماد جوامع را نسبت به رهبران بگیرند؛ ولی وقتی جوامع اعتماد اجتماعی خویش را برای رهبری اجتماعی خویش می دهند، آنگاه است که باید از تانک و توپ فاشیسم رانی و از حمایت سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی ایران برای سرکوب مقاومت ملی آنها استفاده به عمل آید. سید فاضل بدین لحاظ روز پیروزی خویش را برای جامعه هزاره "یوم المرحمه" اعلان می دارد که این جامعه گناه کرده و اعتماد اجتماعی خویش را برای رهبر دیگر داده بود.

اعتماد اجتماعی هم یگانه عنصر برای رهبری ناسالم ارتجاعی است و هم عنصر اساسی برای رهبران اجتماعی جوامع. جنگ مذهبی اشرافیت تشیع درباری با جامعه هزاره، عبارت از مرحله مبارزه فکری و اعتقادی آنان برای جلب اعتماد اجتماعی جامعه است؛ چون اعتماد اجتماعی جامعه است که بار دیگر اشرافیت مذهبی را امکان می دهد تا خلای رهبری سیاسی جامعه را کتمان نماید و جامعه بار دیگر از طریق اعتماد مذهبی، اعتماد اجتماعی و سیاسی خویش را نصیب اشرافیت مذهبی تشیع درباری نماید. تا اعتماد اعتقادی و فکری جوامع حاصل نشود، ناممکن است که رهبران (خاین و صادق) صاحب اعتماد اجتماعی جامعه شوند.

در خاتمه باید گفت که عنصر اعتماد اجتماعی، عبارت از رابطه متقابل رهبری و جامعه است. این امر بدین مفهوم نیز بوده می تواند که ممکن است در مرحله مبارزه فکری برای جلب اعتماد اجتماعی جامعه، از بهترین ارزشهای فکری، اعتقادی و اجتماعی صحبت به عمل آید؛ ولی در فردای جلب اعتماد اجتماعی جوامع، اراده نارواترین رهبری سیاسی و مذهبی بر اراده و سرنوشت جوامع تحمیل شود. به همین علت است که مبارزه فکری در درون جوامع باید مستمر ترین نوع مبارزه باشد تا جامعه در هر مرحله اعتماد اجتماعی خویش نسبت به رهبران، قدرت تمیز و یا به عبارت عام، قدرت نظارت خویش را حفظ کند؛ در غیر آن ما شاهد خواهیم بود که مثل همیشه به نام "منافع مردم" و وحدت مردم" و دیگر اصطلاحات دهن پرکن، با سلب اراده سیاسی مردم، سرنوشت اجتماعی جامعه را مرادف به سرنوشت چند فرد یک حزب خواهند ساخت که دست آورد آن جز آواره گی سیاسی و ملی جامعه، دیگر چیزی نخواهد بود.

مبارزه فکری مستمر، با تأکید بر ارزشهای اجتماعی، اعتقادی، فکری و تاریخی، زمینه بهره برداری های سیاسی احزاب را از میان برداشته و با بلند بردن قدرت تفکر و قدرت درک جامعه، مرجعیت سیاسی جامعه را نیز دعوت به احترام از آن ارزشهایی می نماید که محصول دست آوردهای سیاسی رهبران جامعه است. به عبارت دیگر، مبارزه فکری قبل از همه موقعیت و موقف رهبر را در درون جامعه می شناساند؛ و بدون تردید که شناخت موقف و موقعیت رهبران، در نفس خود قدرت نظارت مردمی را بر جریانها و اعمال سیاسی آنها بیشتر می سازد. صرف با مبارزه فکری مستمر است که زمینه ص ۲۷

سفر

در نگاه ایشان است

نیزه های شکن شکن تندر
جستن می کند.



و تنگاب ها
و دریاها

تنگاب ها
و دریاهاى دیگر...

آنگاه به دریایی جوشان در آمدیم،
با گرداب های هول
و خرسنگ های تفته

که خیزاب ها

بر آن

می جوشید.

« اینک دریای ابرهاست...
اگر عشق نیست
هرگز هیچ آدمیزاده را
تاب سفری اینچنین
نیست! »

چنین گفتی

با لبانی که مدام
پنداری

نام گلی را

تکرار می کنند.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

و از آن هنگام که سفر را لنگر برگرفتیم
اینک کلام تو بود از لبانی
که تکرار بهار و باغ است.
و کلام تو در جان من نشست
و من آن را

حرف

به حرف

باز

گفتم.

کلماتی که عطر دهان تو را داشت.

خدای را

مسجد من کجاست

ای ناخدای من؟

در کدامین جزیره، آن آبگیر ایمن است

که راهش

از هفت دریای بی زنهار می گذرد؟

از تنگایی پیچاپیچ گذشتیم

- با نخستین شام سفر -

که مزرع سبز آبگینه بود.

و با کاهش شب

- که پنداری

در تنگه، سنگی

جای

خوش تر داشت-

به دریایی مرده در آمدیم

- با آسمان سربی کوتاهش -

که موج و باد را

به سکونی جاودانه مسخ کرده بود.

و آفتابی رطوبت زده

- که در فراخی بی تصمیمی خویش،

و در تردید میان فرونشستن یا برخاستن

به ولنگاری

یله بود-.



ما به سختی در هوای گنبدیده، طاعونی دم می زدیم و

عرق ریزان

در تلاشی نومیدانه

پارو می کشیدیم

بر پهنه، خاموش دریای پوسیده

که سراسر

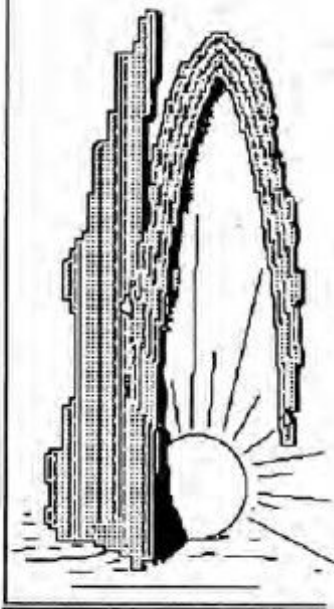
پوشیده از اجسادى ست که چشمان ایشان

هنوز

از وحشت توفان بزرگ

برگشاده است

و از آتش خشمی که به هر جنبنده



کیبوتری پرواز می دهی؟
یا به گونه بی دیگر؟ به راهی دیگر؟
- که در این دریا بار
همه چیزی
به صداقت
از آب
تا مهتاب
گسترده است
و نقره، کدرِ فلس ماهیان
در آب
ماهی دیگرست
در آسمانی
باژگونه -

در گستره خلوتی ابدی
در جزیره بگری فرود آمدیم.
گفتی
«- اینت سفر، که با مقصود فرجامید:
سختینه بی به سر انجامی خوش!»

و به سجده
من
پیشانی بر خاک نهادم.
□
خدای را
ناخدای من!

مسجد من کجاست؟
در کدامین دریا
کدامین جزیره؟
آن جا که من از خویش برفتم تا در پای تو سجده کنم
و مذهبی عتیق را

-چونان مرمیایی شده بی از فراسوهای قرون-
بنیاد اندیشه
به وردگونه بی
جان بخشم.

مسجد من کجاست؟
با دست های عاشقت
آن جا
مرا
مزاری بنا کن!

و در آن دوزخ

- که آب گندیده
دودکنان
بر تابه های تفتت ی سنگ
می سوخت -
رطوبت دهانت را
از هر یکانِ حرف
چشیدم.

و تو به چریدستی
کشتی را
بر دریای دمه خیز جوشان
می گذرانیدی.

و کشتی
با سنگینی سیالش،
با غرّ غرّ دگل های بلند

- که از بارِ غرور بادبان ها
پست می شد-

در گذار از دیوارهای پوکِ پیچان
به کابوسی می مانست
که در تبی سنگین
می گذرد.

□
اما

چندان که روز بی آفتاب
به زردی نشست،
از پس تنگایی کوتاه
راه

به دریایی دیگر بردیم
که به پاکی
گفتی
زنگبان

غم غربت را در کاسهء مرجانی آن گریسته اند و
من اندوه ایشان را و
تو اندوه مرا.

□
و مسجد من

در جزیره بی ست
هم از این دریا.
اما کدامین جزیره، کدامین جزیره، نوح من ای ناخدای من؟
تو خود آیا جست و جوی جزیره را
از فراز کشتی

فساد و نظام فاسد

از خدا حرف می زند، اگر مذهب را وسیله وراثت اجتماعی (و حتی نژادی) ساخته است و اگر مدعی رهبری سیاسی جامعه ماست، همه و همه برای پنهانی ترین هدف اقتصادی آن است که باعث به وجود آمدن مفتخوارترین اشرافیت اجتماعی - مذهبی شده است. وقتی فروغ فرخزاد می گوید:

...
و از برادر سید جواد هم
که رفته است
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی ترسد
و از خود سید جواد هم که تمام اتاق های منزل ما
مال اوست نمی ترسد
...
و من چقدر دلم می خواهد
که گیس دختر سید جواد را بکشم
...
کسی می آید
...
درخت های دختر سید جواد را قسمت می کند
و هرچه را که باد کرده باشد قسمت می کند
و سهم ما را هم می دهد
من خواب دیده ام.

در اینجا به وضاحت درک می گردد که "سید جواد" سمبول جامعه طبقاتی فروغ فرخزاد بوده که از تمام نعمات برخوردار است. ملاحظه می گردد که يك نظام مذهبی وقتی به شکل اشرافیت اجتماعی مطرح می شود، مستقیماً در زیربنای حیات طبقاتی جامعه قرار می گیرد که باید به گفته فروغ کسی پیدا شود که حتی "درخت های دختر سید جواد" را برای افراد جامعه تقسیم کند.

نظام های فاسد سیاسی نیز می توانند از همچون خصیصه برخوردار باشند. تمام جنگ های نظام های سیاسی برای تصاحب سرنوشت و اراده سیاسی مردم، در واقع برای رسیدن به قدرت چپاول مشروعیت یافته از اقتصاد جامعه است. احزاب فاسد سیاسی ولو تمام شعارهای آنها را آزادی، عدالت، حق خواهی و برابری تشکیل دهد، در واقع می خواهند به هدف اشرافیت اقتصادی يك جمع نیز برسند. به طور مثال رسول طالب اول باید مسوول سیاسی باشد تا بعداً بتواند به دزد پشتاره به پشت ملیون ها کلدار تبدیل شود، حاجی محمد محقق اول باید مسوول سیاسی باشد تا بعداً بتواند شرکت تجارتي در تاشکند باز کند، پلاخی تا مسوول سیاسی يك جامعه فقیر نشود. محال است که صاحب تویوتای آخرین سیستم شود و به همین ترتیب آن فرد دیگر که به قیمت دو میلیون دالر فابریکه در تهران آباد می کند، قبلاً باید از کدام موقف در يك حزب سیاسی برخوردار شده باشد؟

بنابراین، جنگ منافع یکی دیگر از وجوه مشترک تمام نظام ها است. برای درک هرچه بهتر يك نظام (اعم از سیاسی، مذهبی و...)، باید در زیر تمام شعارهای فرعی آن، منافع و اهداف مادی آن جستجو گردد.

نظام فاسد چگونه نظامیست؟ این نظام را چگونه می توان تعریف کرد؟ و به عبارت دیگر چگونه می توان درک کرد که يك نظام منجر به فساد شده است؟

برای دریافت پاسخ به سوالات فوق، قبل از همه باید درک کرد که "نظام" چیست و بعداً ناگزیر باید مفهوم "فساد" را دانست تا آنگاه بتوان به معرفی ویژه گمی های خاص يك نظام فاسد پرداخت.

وقتی "نظام" می گوئیم، در واقع از يك ساختار یا تشکیلاتی حرف می زنیم که برای اهداف خاص به وجود آمده و این ساختار یا تشکیلات از طریق قواعد، نهادها، اصول، منافع، افکار، افراد، طرز العمل ها و حتی شیوه های خاص مبارزه تلاش می کند که به اهداف خویش برسد و به همین علت است که می توان از نظام های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی و غیره حرف زد. خصیصه مشترک تمام نظام ها اینست که هیچکدام بدون اهداف اجتماعی بوده نمی توانند. به طور مثال نظام های سیاسی نه تنها از اهداف اجتماعی برخوردار بوده بلکه تمام محور یا به عبارت دیگر فلسفه وجودی این نظام ها را حاکم شدن بر اراده و سرنوشت سیاسی مردم تشکیل می دهد. به همین ترتیب، تمام نظام های دیگر نیز از طریق اهداف اجتماعی خویش است که می توانند به اهداف نهایی خویش نایل آیند.

هر نظام در درون خویش بازهم متشکل از نظام های متعدد کوچک است. به طور مثال، ما وقتی از نظام اقتصادی حرف می زنیم، اینجا نباید تصور گردد که گویا این نظام اقتصادی بدون اهداف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، ... است. به همین منوال وقتی از نظام مذهبی حرف می زنیم، بازهم بدین مفهوم بوده نمی تواند که گویا این نظام در درون خویش از هیچگونه اهداف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برخوردار نیست. نکته ای که در اینجا قابل دقت است اینست که نظام مذهبی مجزا از مذهب است، همانطور که نظام اقتصادی مجزا از اقتصاد، نظام سیاسی مجزا از سیاست، نظام اجتماعی مجزا از اجتماع است. آنچه نظام ها را از همدیگر جدا و متمایز می سازد، اهداف غایی آنهاست. هدف غایی نظام سیاسی باید دست آوردن اراده و سرنوشت سیاسی جامعه تشکیل می دهد، هدف غایی نظام مذهبی را کنترل و حتی ساختن اعتقادات مذهبی جامعه مطابق به منافع نظام مذهبی در بر دارد و همچنان هدف غایی يك نظام اقتصادی را به دست آوردن کنترل اقتصادی جامعه احترا می کند؛ ولی تمام این نظام ها برای رسیدن به اهداف غایی خود، ناگزیر اند که از طریق توسل به نهادهای مختلف اجتماعی عمل نمایند.

اکثراً چنین بوده است که يك نظام با تمام طول و عرض و شعارها و تفکرات خویش، چیزی را مدنظر داشته است که هیچگاهی حتی برای تفان نیز از آن سخن نگفته است. به طور مثال نظام تشیع دریاری يك نظام فاسد مذهبی است. تمام فعالیتهای این نظام در عرصه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی برای آنست که هدف اساسی خویش، یعنی چپاول اقتصاد يك جامعه فقیر را پنهان نگه دارد. تشیع دریاری اگر

مثلاً وقتی رسول طالب تلفون موبایل با خود می گرداند، باید توجه گردد که از عقب کدام منافع اقتصادی می تواند مصرف گزاف این تلفون را پرداخت کند. آیا این شخص تاجر است (یا تاجر بوده است)؟ کدام وظیفه رسمی دارد؟ صاحب کدام منبع اقتصادی دیگر است؟ ... وقتی این شخص در حیات آباد پشاور زنده گی می کند و يك قدم بدون تاكسی راه نمی رود، مصارف اقتصادی خویش را از کجا تأمین می کند؟ ملاحظه می گردد که بعد از دریافت منافع مادی رسول طالب است که می توان به جنگ آن در برابر اشخاصی پی برد که می گویند این شخص از قیمت خون مردم و فروش سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خود بدین شهنشاهی اقتصادی رسیده است. این شخص برای اینکه همین واقعیت قابل بازخواست را کتمان کند، ناگزیر است که حتی بگوید «*»... برای تدوین و تبیین خط رهبر شهید، کار قابل ملاحظه ای تاکنون صورت نگرفته است و در این مورد باید حزب وحدت و دانشمندان جامعه تلاش نمایند تا از لابلای صحبت ها، مصاحبه ها، موضع گیری ها و روش رهبر شهید، چیز مدونتی را به صورت روشن به عنوان خط رهبر شهید تهیه و ارائه دهند تا مردم و جامعه ما هدف تبلیغات خناسان قرار نگیرد. (۱)

ولی توجه گردد که ما هیچگاهی نمی توانیم فرد فاسد را با نظام فاسد یکی بگیریم؛ چون واضح است که هر نظامی مشتمل بر افراد خود است، اما در عین حال نظام در کلیت خود سوای افراد خود است. این حرف بدین معناست که اگر کته گوری میان افراد يك نظام به عمل آریم، به خوبی ملاحظه می گردد که می توان از تیپ های مختلف، با موقف ها و منافع مختلف افراد در این نظام حرف بزنیم؛ به طورمثال حزب وحدت اسلامی يك نظام سیاسی است که در درون آن بازهم نظام های مختلف مذهبی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و غیره وجود دارد. ولی باید دیده شود که تفاوت میان آن جوان صدیق که شب و روزش در سنگر و جنگ می گذرد و خون می دهد اما معاش ماهانه اش صد هزار افغانی (در حدود یکصد و پنجاه کلداری) است با شخص دیگری از همین حزب (بازهم به طورمثال رسول طالب) در کجاست که رهبری حزب در جلسه رسمی شورای مرکزی افشا می نماید که این سخنگو و نماینده محترم سیاسی در پاکستان مبلغ پنج میلیون کلداری را دزدیده است؟ اینجا آن سرماز محروم سر به کف و این مسوول سیاسی پستاره به پشت هردو عضو نظام واحد سیاسی تلقی می گردند؛ ولی چرا یکی را سلاح در دستش داده اند که دفاع کن که حق و حقوق سیاسیت را پایمال نکنند و یکی را تلفون موبایل در دستش داده اند که حتی در برابر بزرگترین خیانتش در عقب جبهه نسبت به سرنوشت ملی و سیاسی آن جوان صدیق محروم، مورد بازخواست قرار نمی گیرد؟ علت این امر آنست که وقتی از نظام حرف می زنیم، این نظام سوای افراد خویش است. همانطور وقتی که جامعه می گویم، این جامعه صاحب سرنوشت و اهداف و آرمانهای واحد است، اما شخصیت آن مجزا از شخصیت تک تک افراد آن است؛ چون يك فرد عضو جامعه است، اما خود جامعه نیست؛ به همین ترتیب يك فرد می تواند عضو يك نظام سیاسی باشد، اما خود نظام سیاسی بوده نمی تواند؛ چون نظام سیاسی از طریق موقف ها و نقش های مختلف و متفاوت افراد خویش است که به اهداف خود می رسد. با نظر داشت همین مسأله است که منافع نظام صرف منوط به گرداننده گان نظام می گردد. به طورمثال توجه

گردد که صدها هزار انسان برای نجات کشور از چنگال "اتحاد شوروی" قربانی دادند. در دوران جهاد، رهبران جهادی هر کدام مالك يك نظام سیاسی بودند. اما امروز وقتی ملاحظه می شود که این رهبران زنده اند و حتی حاضر اند که با بزرگترین حقارت سیاسی خویش در يك کنجی آسوده بخزند، اینجا آیا درک نمی گردد که منافع تمام نظام های سیاسی از کسانی است که گرداننده گان نظام محسوب می شوند و بدنه نظام شمره خون و قربانی شدن شان در کف دست اشخاصی قرار می گیرد که حاضر اند برای جشن شهنشاهی حزب خویش میلیاردها افغانی را مصرف کنند، اما يك قرآن را برای بازمانده گان شهیدان حزب نفرستند؟

وقتی ادعا می گردد که نظام مجزا از افراد است، این حرف بدان مفهوم است که رفتن و یا آمدن افراد در يك نظام، هیچگونه تغییری را در اهداف و وجود نظام به وجود نمی آورد؛ چون نظام فی نفسه قابلیت جذب و دفع افراد را دارد. به طورمثال اگر صادق ترین فرد را در رأس يك نظام فاسد قرار بدهیم، این فرد بیشتر از دو راه برایش وجود ندارد: یا باید خودش خاین شود، یا باید در مبارزه مستقیم با نظام خاین قرار گیرد. در غیر آن مانند در نظام فاسد به غیر از آنکه فرد را گام به گام با فساد عادی سازد، دیگر پیامدی داشته نمی تواند و روشن است که به تعقیب از دست دادن حساسیت در برابر فساد، صدیق ترین انسان با گذشت هر روز، خود به سوی فساد نزدیکتر می گردد. وقتی افراد يك نظام را به شکل انفرادی آن در نظر بگیریم، خیلی به ساده گی می توانیم از تمام خصوصیات فردی آنها حرف بزنیم که با خصوصیات فردی هر فرد دیگر نظام در تفاوت است. وقتی از يك فرد حرف می زنیم، طبیعی است که از تغییر فکر، روش و حتی سلیقه های آن در مرور زمان نیز می توان حرف زد؛ به طورمثال آقای بلاغی به عنوان يك فرد کسی بود که برای نشان دادن صلاحیت خویش با افتخار یاد می کرد که «مزاری را گفتم که حق نداری پیشانیت را بالایم ترش کنی»؛ ولی اکنون یکی از افتخارات وی اینست که فرد مورد اعتماد "رهبر شهید" بوده است! ولی آیا کوچکترین تغییری را می توان در آن نظامی مشاهده کرد که قبل از "رهبر شهید" نیز وجود داشت و در زمان رهبری "رهبر شهید" سازماندهنده بزرگترین توطیه برعلیه این رهبری شد و همین اکنون نیز همچون رسول طالب، حتی در سطح مطبوعات ادعا می کنند که خط مشخص، معین و روشن به نام "خط رهبر شهید" وجود ندارد و تازه بعد از دو سال شهادت "رهبر شهید"، حزب وحدت و دانشمندان را دعوت می نماید که از لابلای سخنرانی ها و روش "رهبر شهید"، مجموعه ای را به نام "خط رهبر شهید" به وجود آورند که جلو خناسان گرفته شود؟

ملاحظه می گردد که این نظام همان نظام است و اکنون صاحب رهبری شده است که بلاغی را صاحب تویوتای آخرین سیستم ساخته است و رسول طالب را با وجود آنکه خود افشا می نماید که چندین میلیون کلداری را دزدیده است، بازهم به عضویت "شورای مرکزی" انتخاب می کند. آن رهبری که برای همه دردسر شده بود و پیشانیتش را بالای دیگران ترش می کرد، رفته است؛ آن رهبری که پول جای خشک را نیز برای فامیلش به میراث نگذاشت، رفته است؛ آن رهبری رفته است که امروز آقای بلاغی برای مردم از آن توصیف می کند که یکی از افتخاراتش اینست که برخلاف دیگر رهبران حتی يك قرآن را

*- در اینجا صرف بدین خاطر اتکا به نظریات رسول طالب شده است که موصوف با چاپ نظریات خویش مصداق کامل آن شخصی را ایجاد کرده است که خود سخن گفته است، ولی دیگران را برای بازگویی سخن خود محکوم به ارتداد و صفات ضد ارزشها و ضد اخلاق و ضد اسلام کرده است.

در بانکهای جهان ذخیره نکرده است، اما این را نمی گوید که تو خود چرا تویوتای آخرین سیستم سوار می شوی و تمام جنگ و عقده ات اینست که از پول چاپ شده سهمت را نمی دهند که به عنوان وزیر تجارت در پای قرارداد آن امضا کرده ای و یک فردی دیگر به تنهایی ده فیصد از این پول را به عنوان کمیشن می گیرد؟!

تفاوت بین یک نظام و افراد یک نظام در همین جاست که نظام با ضوابط، خواسته ها، تفکر، باورها، اهداف و منافع خود زنده گی می کند و با کوچکترین تغییر در یکی از نهادهای آن، تمام نظام جبراً مواجه با تغییر می شود؛ ولی افراد نظام خیلی ها به ساده گی می توانند از دشمنی علنی یا "رهبر شهید"، تا شعار "خط خون رهبر" مفکوره عوض کنند، چون اکنون "خط خون رهبر" یکی از جمله باور و تفکراتی است که هبیبکسی نمی تواند در مخالفت یا آن، صاحب تویوتا و قصر سپید و فابریکه دو میلیون دالری در تهران شود.

صحبت از نظام و یا لازمه بحث پیرامون نظام ها، صحبت از نظم است. یک نظام زمانی دارای نظم می شود که از چهارچوکات معین در تمام عرصه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی ... برخوردار شود. همین چهارچوکات معین نظام ها را به نام تشکیلات یاد می کنند. صحبت از نظام های کوچک در درون یک نظام، عبارت از صحبت پیرامون تشکیلات متعدد در درون یک نظام است. وقتی از رهبری یک حزب حرف می زنیم، درحقیقت از تشکیلات کوچکی حرف می زنیم که متفاوت با سایر تشکیلات حزب است. بدنه نظامی یا تشکیلات صدیق ترین افرادی که تمام نظام بر مبنای خون همین تشکیلات زنده گی می کند، عبارت از آن تشکیلاتی است که مشابه با دیگر تشکیلات نظام نیست. اگر همین تشکیلات را بازهم به عنوان یک نظام مطالعه کنیم، بازهم ملاحظه می گردد که از تشکیلات رهبری خاص خود برخوردار است تا می رسد به آن جوان فقیری که از صبح تا شب و از شب تا صبح در برابر مرمی دشمن می خوابد و در اخیر ماه صد هزار افغانی را به عنوان معاش (یا خون بها) به دستش می دهند. وجه مشترک هر تشکیلات در درون یک نظام اینست که منافع نظام صرفاً منوط به همان چند فردی است که در رهبری تشکیلات قرار دارند. مثلاً افراد رهبری کننده یک تشکیلات فرهنگی در درون یک نظام فاسد، هر روز بر آماس شکم شان افزوده می شود که اگر جلو آن گرفته نشود و به دم آنها تار بسته نکنند، از فرط پندیده گی به هوا بلند شده و بازمانده گان را به داغ فراق خود خواهند نشانید؛ ولی افراد عادی همین تشکیلات فرهنگی از فرط لاغری در خطر تهدید باد قرار دارند که به هوا بلند نشوند!

جنگ برای رسیدن به مقام رهبری تشکیلات، شناخته شده ترین جنگ برای امتیاز و آقایی در یک نظام فاسد است. در اینجا رابطه مزدور و آقا به شکل یک قرارداد سیاسی میان افراد نظام سیاسی به وجود می آید و به همین دلیل است که تمام نظام های فاسد، مثل ماهی از سر می گندند و بازهم بر همین مبناست که اصلاح نظام های فاسد از رهبری آن شروع می شود. افراد صدیقی که با تمام ایمان و آرمان خویش می خواهند بدنه نظام فاسد را اصلاح کنند، به غیر از اینکه خود آلوده به فساد شوند و رفته رفته مصلحت و سکوت به منطبق آنها تبدیل گردد، دیگر هیچگونه دست آوردی نداشته اند. در جریان مقاومت غرب کابل، وقتی رهبری سالم است، جامعه صاحب بزرگترین دست آوردهای ملی و سیاسی می گردد که در طی سه سال مقاومت، مشخص ترین اهداف سیاسی، ملی، اجتماعی را برای جامعه ایجاد می کند که امروز

به عنوان "خط رهبر" از آن حرف زده می شود (با معذرت از آقای رسول طالب که خلاف نظر شان از خط مشخص "رهبر شهید" در عرصه های ملی، سیاسی و اجتماعی حرف زدیم!)

وقتی می خواهند حکومت ها را سرنگون کنند، در واقع می خواهند سرگندیده ماهی را از تن آن جدا کنند! عین علاج برای سرگندیده یک تشکیلات و یا نظام های مختلف نیز قابل اجراست. زیستن با سرگندیده، به جز از اینکه تعفن و گندیده گی را تا آخرین فرد نظام انتقال دهد، دیگر نتیجه ای نخواهد داشت. در یک کلام اگر تمام منافع نظام از طرف رهبری نظام غارت می شود، دفاع از منافع نظام نیز در جنگ با رهبری نظام برای سالم ساختن آن به عمل می آید. اینجا بازهم دقت شود که وقتی از منافع نظام حرف می زنیم، این منافع شامل منافع سیاسی، منافع اجتماعی، منافع اقتصادی و دیگر منافع نظام می شود. به عبارت دیگر منافع نظام به اندازه یا مساوی به تعداد تشکیلات متعددی است که در درون نظام واحد وجود دارند. به همین دلیل است که منافع یک نظام، سوای منافع افراد آن نظام است. رسول طالب وقتی بنا بر ادعای رهبری حزبی پنج میلیون کلدار را دزدی می کند، اینجا به طور آشکار منافع متفاوت افراد یک نظام را گوشزد می کند. اینکه چرا با اعمار قصر سپید حاجی محمد محقق و یا با دزدی رسول طالب و اعمار فابریکه دو میلیون دالری و شرکت تجارتهی مسوولین عالیمقام دیگر در تهران و کراچی، هیچگونه تزلزلی در بدنه نظام به وجود نمی آید، به خاطر آنست که منافع نظام، مجزا از منافع افراد آنست، گرچه افراد نظام نیز تمام منافع خویش را از برکت موجودیت نظام به دست می آورند.

منافع نظام قبل از همه منوط به حفظ حیات نظام می شود. این حرف به چه معناست؟ توجه گردد که میان افراد یک نظام هیچ وجه تشابه وجود ندارد. رسول طالب سایه حاجی عباس دلجو را به تیر می زند، محقق را مقایسه کنید با سید هاشمی، همچنین چه وجه تشابه بین آرامش و آسایش آقای بلاغی با پایه علی یار ریش سفید وجود دارد که شب و روز در میان سنگر خواب است؟ به همین ترتیب ده ها شخصیت دیگر وجود دارند که میان آنها فاصله از زمین تا آسمان است، ولی باز هم می بینیم که همین افراد، با وجود تمام تفاوت در موقف، در آسایش، در ثروت و در امکانات چپاولگری تماماً در یک نظام واحد به گردهم جمع اند. این حالت به دلیل منافع نظام است که این منافع مجزا از منافع تک تک افراد نظام می باشد. وقتی همه با داد و فریاد و غرغای عصبی سیاسی از به خطر افتیدن نظام تبلیغ می کنند، این بدان مفهوم است که منافع نظام وجه مشترک تمام افراد نظام است. به طور مثال امروز حزب وحدت اسلامی به عنوان یک نظام سیاسی است که خود را مثل اراده سیاسی جامعه هزاره مطرح می کند. در همین بعد است که این نظام سیاسی را از وجهه ملی و بین المللی برخوردار می سازند. در پوشش دفاع از همین نظام است که مغالطه منافع افراد و منافع نظام را خلق می کنند. رسول طالب از طرف رهبری حزبی افشا می گردد که پنج میلیون کلدار را دزدیده است، ولی بازهم ملاحظه می گردد که این شخص برای آنکه همین واقعیت اظهار من الشمس را کتمان کند، دفاع از منافع حزب را پوشه دفاع از خود می سازد: حزب را بزرگ می سازد، از منافع برحق حزب حرف می زند، از سرنوشت و جنگ غیرعادلانه در برابر سرنوشت جامعه حرف می زند و هزاران مسأله قابل قبول را مطرح می کند؛ اما همه این مغالطه ها برای آنست که ذهن مردم را از پرسش مکرر دزدی پنج میلیون کلدار (که در واقع پانزده

میلیون کلدار و نه صد هزار دالر است) منحرف سازد و این منافع فردی را کتمان نگه دارد!

این مثال نشان می دهد که دفاع از منافع نظام و یا صحبت داغ و آتشین از منافع نظام ها، صرف برای کتمان نمودن زیرکانه منافع رهبری کننده گان نظام هاست که هر کدام فابریکه ها، هتل ها و شرکت های میلیون دلری در کشورهای خارجی تأسیس کرده اند؛ چون منافع نظام ها همیشه در چوکات اهداف سیاسی و اجتماعی مطرح می گردد که به یک نحو با سرنوشت اجتماعی جامعه ارتباط می گیرد، ولی منافع افراد صرفاً به وزن جیب آنها تعلق دارد. اگر فرق میان منافع یک نظام و منافع افراد آن نظام درک نگردد، با اطمینان کامل می توان انتظار داشت که سرجامه را با طرح منافع نظام (یعنی سرنوشت اجتماعی) گرم خواهند کرد تا بدین طریق، مسوولین سیاسی فقیرترین جامعه را به متمدن ترین افراد ملت افغانستان تبدیل نمایند.

تواز چپاول و غارت میلیونها کلدار و دالر حرف می زنی که صرف با فروش متاع سرنوشت ملی جامعه به دست آمده است و اکنون این سرمایه های هنگفت به خصوصی ترین سرمایه افراد گرداننده یک حزب تبدیل شده است، ولی اینها برای پنهان کردن این غارت و چپاول، مسأله در خطر افتیدن منافع نظام را تبلیغ می کنند و انتقاد در برابر رهبری یک حزب را خیانت به سرنوشت مردم قلمداد می نمایند. یکبار توجه گردد که افشای خیانت رسول طالب (قبل از همه از طریق رهبری حزب آن) چه خطری برای سرنوشت سیاسی و اجتماعی آن نظامی دارد که شخصیت هایی چون بابه علی یار به قیمت خون خود این نظام را زنده نگه داشته اند؟ اگر غارتگری و معامله گری کنونی تعویض به صداقت و ایمان شود، بابه علی یار و هزاران فرزند صدیق جامعه ضرر کرده اند یا نفع برده اند؟ اینجا آیا واقعاً نظام در خطر افتیده است یا از خطر سرگندیده خویش نجات یافته است؟ ملاحظه می گردد که چگونه خیانت خود را در برابر نظام در حاله دفاع از منافع نظام پنهان می نمایند. برای نجات نظام از فساد، ضروری ترین و اساسی ترین مبارزه، مبارزه برای نجات سر نظام از گندیده گی است و باید همیشه درک گردد که دفاع از منافع نظام، مجزا از دفاع از منافع خصوصی افراد گرداننده یک نظام است. در افشای غارتها و مسوولین یک نظام نه تنها منافع نظام در خطر نمی افتد، بلکه دفاع برحق از منافع نظام نیز به عمل آمده است. برای اینکه خون بابه علی یارها رایگان نرود و قربانی شان منتج به دست آورد سیاسی و ملی جامعه شود، باید با صراحت بیان گردد که تویوتای آخرین سیستم بلاغی، فابریکه دو میلیون دلری به نام برادر فلان رهبر، شرکت های تجارتهای، هتل های شخصی، قصرهای سپید و دزدی های میلیونی رسول طالب ها، یگانه علت شکست جامعه در تحت رهبری افرادی است که از همین اکنون غم خویش را در فردای شکست خورده اند؛ بناءً کوبیدن منافع خصوصی افراد یک نظام که از برکت موقف رهبری در این نظام به دست آمده است، نه تنها نظام را مواجه با شکست نمی سازد، بلکه یگانه عامل نجات نظام از شر معامله گران سیاسی با خون صدیق ترین افراد نظام است. اگر این حرف با عبارت دیگر بیان گردد، چنین خواهد بود که منافع یک نظام از طریق دفاع از آرمانها و اهداف سیاسی و اجتماعی آن تضمین شده می تواند، نه اینکه افراد یک نظام به مشابه بت های سیاسی قابل پرستش انگاشته شوند که در هر حالت، با ثبوت تمام خیانت، بی ظرفیتی، بیسوادی، بی ایمانی و معامله گری های آنان، بازهم قابل تعظیم و تکریم باشند؛ چون بازهم باید تکرار کرد که نظام ها و منافع آنها مجزا از افراد و منافع

آنهاست.

"فساد" به معنی عام خود عبارت از تباه شدن است. نظام فاسد، نظامی است که در حالت تباهی قرار دارد. ولی فساد در مفهوم استعاری خود عبارت از پوسیده گی، فتنه، آشوب، ظلم و آلوده گی به لهر و لعب است؛ یعنی فساد زمانی عرض وجود می کند که تحرك و پویایی و نظم و قاعده و عدل و منطق و تفکر در وجود یک نظام ازین برود. وقتی تحرك و پویایی در درون یک نظام ازین رفت، سکون و در جازده گی، عامل پوسیده گی می گردد. نظام های سیاسی زمانی به پوسیده گی آغاز می کنند که قبل از همه قدرت بازسازی را از دست بدهند؛ چون تنها بازسازی و تصفیه مداوم تشکیلات های یک نظام است که می تواند نظام را از فساد و تباهی نجات دهد. بازسازی مداوم تشکیلات از طریق تصفیه مداوم عناصر خاین و دزد، یگانه راه برای حفظ تمام اصولیت های فکری - سیاسی، آرمانها و اهداف احزاب سیاسی محسوب می شود. سازمان سیاسی که نتواند درون خودش را از عناصر خاین و دزد معلوم الحال تصفیه کند، خیلی ها به شکل عادی و طبیعی دستخوش فساد می گردد. رسول طالب برای اینکه دزدی خویش را پنهان کند و برای اینکه دیگران را باطل نشان دهد، ناگزیر است که از تیرته کردن اکبری، سید محمد سجادی، سید عباس حکیمی، فاشیزم شورای نظار و جمهوری اسلامی ایران شروع کند و بالاخره برای اینکه مفهوم انحراف از اهداف مشخص ملی و سیاسی مقاومت غرب کابل و خط رهبر آن را توجیه کند، ناگزیر است که حتی با صراحت بیان دارد که تا هنوز خطی به نام خط رهبر شهید وجود ندارد و پیشنهاد می کند که باید از نو بالای مشخص نمودن این خط کار شود. این منطق ناشی از دفاع از یک فرد فاسد و نظام منجر به فساد است؛ چون برای دفاع از نظام منجر به فساد و تباهی، ناگزیر اند که تمام مصداق های خیانت در برابر سرنوشت ملی و سیاسی یک جامعه را توجیه کنند. فاشیزم مسعود را کسی انکار می کند که درک نکند انحصار قدرت سیاسی این شخص با ریختن خون بیشتر از ده هزار انسان در غرب کابل زنده گی کرده است. وقتی انحصار قدرت سیاسی به خون یک جامعه تشنه باشد، آیا شوونیزم به شکل فاشیزم عمل نمی کند که صرف با قتل عام جوامع مورد خصومتش اقناع می شود؟ ولی برای آقای رسول طالب، "شورای نظار" صرف یک حاکمیت انحصاری بوده است و نه یک فاشیزم تازه به دوران رسیده که شعار علنیش "از هزاره ها انتقام بگیرید" و "ما به خون هزاره تشنه ایم" بود. محمود میستیری در سوئیس با افتخار می گوید که در طی دو ساعت صحبت بجزجالی با اکبری، بالاخره وی را متوجه ساختم که نباید حق جامعه ای را ادعا کند که بدان منوط نیست، ولی رسول طالب برای آنکه اصطلاح "تشیع دریاری" را نفی کند، ناگزیر است بگوید که اکبری هزاره است، بیات نیست؛ به همین ترتیب صدور فتوای قتل "رهبر شهید" را از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران تکذیب می کند؛ چون به نظرش اگر جمهوری اسلامی ایران تیرته شد، "عصری برای عدالت" رسوا می شود؛ این دزد اگر لحظه ای فرصت مطالعه حرف های آقای محمد کریم خلیلی، دبیر کل حزب خویش را می داشت، بدون تردید که از "عصری برای عدالت" چاپ کردن فتوای قتل "رهبر شهید" توسط جمهوری اسلامی ایران را تقاضا نمی کرد، چون قبل از این تقاضا حتماً این حرف رهبرش به یادش می آمد که می گوید: «... از منابع نزدیک به شورای نظار این خبر را شنیدیم که ساعت ده بجه همان شب شنبه (۲۰ حوت ۱۳۷۳) نماینده گی (سفارتخانه) جمهوری اسلامی ایران موافقت خود

را (برای حمله به غرب کابل) با مسعود اعلام کرد. تعبیر سفیر ایران هم همین بوده که مزاری و این جناحی که متعلق به اوست، جناح مستقلی هستند و دور از سیاستهای جمهوری اسلامی ایران عمل می کنند، ما راضی هستیم که این حمله صورت بگیرد. « (۲) و با برای اینکه هویت مستقل فکری و فرهنگی "عصری برای عدالت" را تحت سوال قرار دهد، می گوید که "عصری برای عدالت" به خاطر جلب خاطر "طالبان" و حامیان آنها، عامل اصلی قتل "رهبر شهید" را بیان نمی دارد و بعداً نتیجه می گیرد که «چه معامله ناپاک و نامقدس (فی دانیم که معامله پاك و مقدس کدام معامله است!) که به خاطر امیال کثیف شخصی روی خون رهبر يك قوم و رهبر خط عدالتخواهی (خوب است که رسول طالب حد اقل خط عدالتخواهی رهبر را درك کرده است!) بازی نموده و برای لوٹ کردن و پایمال کردن وی تلاش نماید.» (۳) دفاع از شخص فاسد به غیر از اینکه توهین و اهانت به خود نظام باشد، دیگر دست آوردی ندارد؛ چون آقای رسول طالب اگر بازم سخنان آقای خلیلی را به عنوان رهبر سیاسی خویش مطالعه می نمود، این تف سیاسی خویش را به طور غیرمستقیم به روی ایشان نمی انداخت. "عصری برای عدالت" و "شورای نویسنده گان" تا به حال از شهادت رهبر تاریخ جامعه در بُعد "خط خون تاریخ"، حد اقل از مسیح تا مزاری، حرف زده است و همانقدر که قاتلین مسیح را مطرح نکرده است، همانقدر قاتلین رهبر تاریخ را نیز دشمن خط خون تاریخ بشر اعلان داشته است و هر باری که از "طالبان" به عنوان گروهی یاد می کند که با فریب قرآن در دست، جبهه مقاومت را درهم شکسته و رهبر تاریخ را به شهادت رسانده اند، در واقع پیوند این قاتلین را با قاتلین تمام رهبران تاریخ مطرح می نماید؛ ولی دزد ما فراموش کرده اند که آقای محمد کریم خلیلی در این مورد چنین گفته اند: «ما "طالبان" را مباشر این فاجعه و شهادت استاد می دانیم، اما عامل اصلی شورای نظار و خابنشی اند که زمینه این فاجعه را مساعد ساخته و پس از وقوع آن بزرگترین جفا را در حق مردم ما روا داشته اند. در يك کلام، شورای نظار و خابنشین همدست او، قاتل ملت ما و زمینه ساز شهادت رهبر شهید ما بوده و "طالبان" مباشر آن می باشند.» (۴)

تمام این نظریات و ضد و نقیض گویی های افراد يك نظام، بیانگر نابودی عنصر نظم و قاعده در يك نظام نیز است. موضعگیری های سیاسی و قضاوت ها و ابراز نظرهای يك نظام سیاسی اگر بر اساس نظم و قاعده ثابت باشد، هیچگاهی حالتی به وجود نمی آید که قضاوت های رسول طالب در مورد "عصری برای عدالت" و شورای نویسنده گان آن به مثابه سبلی های محکم سیاسی به روی جناب آقای خلیلی حواله شود. رسول طالب اگر از شماره اول ماهنامه "امروز ما" الی آخرین شماره ماهنامه "عصری برای عدالت" را به عنوان يك فرد مسوول (نه يك دزد) ولو برای یکبار مطالعه می کرد، بدون تردید در می یافت که موضع "عصری برای عدالت" در برابر "طالبان" یا ثبات ترین موضعگیری بوده است. اگر ایشان فرصت مطالعه بیشتر از يك هزار صفحه را ندارند، لطف نموده مقاله "عاشورا، افق خونین تاریخ" را در شماره ششم ماهنامه "امروز ما" مطالعه بفرمایند، آنگاه درك خواهند کرد که موقف "طالبان" در شهادت رهبر شهید تاریخ ما چه بوده است؛ ولی اگر موضعگیری های خود آقایون بر اساس مصلحت های مقطعی سیاسی باشد، آنهم به تعبیر اعتقادی آقای خلیلی که «در مسایل سیاسی يك تعبیر بسیار عمومی است که نه دشمن همیشه گمی وجود دارد. نه دوست همیشه گمی» (۵) اینجا باید کی محکوم شود و کی را باید بانی

"معامله ناپاک و نامقدس به خاطر امیال کثیف شخصی" قلمداد کرد؟

در نظامی که عنصر نظم و قاعده زنده باشد، این نظام با تمام عناصر و تشکیلات خود به جهت آرمان و هدف واحد در حرکت است. حرکت به جهت آرمان و هدف واحد، بیانگر قدرت پویایی يك نظام نیز است. پویایی نظام به مفهوم آنست که حرکت از پایین ترین عضو تا بالاترین عضو نظام به جهت هدف واحد است که هیچگاهی سر مانع اندام نشده و اندام از کنترل سر خارج نمی شود؛ چون لازمه حرکت، انسجام، تفاهم، هماهنگی و یگانه گمی است. ولی وقتی موجود متحرک به موجود ایستا تبدیل شده و رکود عامل پوسیده گمی آن از درون می شود، قبل از همه قانون و جنگ تنازع بقا بر تمام اعضا مسلط می گردد؛ روابط از هم می گسلند، تفاهم جای خود را به تضادگویی و تناقض اندیشی می سپارد و موجود یگانه به بطن هزاران موجود متخصصی تبدیل می گردد که هر کدام ناگزیر اند برای بقای خویش، ضعیف را پیشمرگ خویش سازند. اگر پیامد طبیعی نابودی نظم و قاعده در يك نظام، حاکم شدن تفاق و فروپاشی انسجام و تفاهم و یگانه گمی است، پیامد طبیعی نابودی تفاهم و انسجام و یگانه گمی، نابودی عدل است. نظام بدون نظم و قاعده، یگانه علت برای نابودی عدل است. در همچون نظام برای آنکه عدالت زیر خاکستر شود و عدالت اندیش، خابن اعلان گردد، به شکل خیلی ها طبیعی تمام دشمنان عدالت (چون جمهوری اسلامی ایران، فاشیزم شورای نظار، اکبری و اشراف زاده گان مذهبی) تیرنه می شوند تا رسول طالب از شر چشم های ناظری فارغ شود که منتظر دیدن جسد این دزد و خابن ملی بر چوبه دار يك ملت است.

آخرین بازده نظام منجر به فساد نابودی تفکر و منطق است. دقت شود که عامل اولیه به وجود آمدن هر نظام تفکر و منطق آن است؛ ولی برعکس، نظام وقتی به فساد نهایی خود می رسد، این فساد نهایی در قالب مرگ تفکر و منطق نظام هویدا می گردد. اگر دقیقتر توجه گردد، تا زمانی که تفکر و منطق يك نظام فاسد نشود، ضرورت به بخش تفکر جدید محسوس نمی گردد. این حرف پدین معناست که مرگ تفکر و منطق يك نظام، عامل اساسی تولد تفکر و منطق جدید است و وقتی تفکر و منطق جدید خلق گردید، هیچکسی نمی تواند جلو به وجود آمدن نظام جدید را مطابق به این تفکر و منطق جدید بگیرد. و به همین ترتیب بازم منجر شدن تفکر و منطق جدید به فساد، زمینه و یا ضرورت به وجود آمدن تفکر و منطق جدید دیگر را مساعد و محسوس می سازد.

پدین پشته‌نشین، مرگ مسلم نظام محکوم به فساد را زمانی درك کرده می توانیم که فساد در عرصه تفکر و منطق آن عرض وجود کند. تشیع درباری دیگر ناممکن است که بتواند به شکل همبستگی سیاسی با دربار و به نحو اشرافیت اجتماعی - مذهبی در درون جامعه هزاره زنده بماند. محکومیت این نظام فاسد مذهبی، بیشتر از آگاهی جامعه، منوط به فساد تفکر و منطق این نظام است. به همین ترتیب نظام سیاسی که نتواند پاسخ مقنع برای وحدت اجتماعی جامعه هزاره (اعم از سنی، اسماعیلیه و شیعه) ارایه دارد، منطق این نظام به شکل خیلی ها عادی از دهن رسول طالب یا حاجی محمد محقق بیرون می شود که در واقع اهانت بزرگ به مقام رهبری سیاسی حزب شان محسوب می گردد.

به طورمثال فشرده نظر آقای خلیلی در مورد شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" چنین است:

«نتایج کار برادران برای ما می رسد و تقریباً به طور منظم در جریان

تلاش های شان قرار می گیریم. باید بگویم که ما این کارها و فعالیت ها را به دیده قدر می بینیم. تأثیری که این نشریه در رساندن پیام مردم ما و روشن ساختن حقایق و واقعیت های زنده گی و تاریخ مردم ما داشته است، در هر گوشه و کنار کشور، در داخل و خارج، مایه سریندی و افتخار حزب و مردم ماست. شورای مرکزی هم چندین باری که روی کار برادران بحث کرده است، زحمات و تلاشهای صمیمانه شورای نویسندگان "امروز ما" را تقدیر نموده و اثرات آن را در میان مردم ما چه در داخل و چه در خارج مثبت و ارزنده خوانده اند. ما بسیار خوشحال هستیم که دوستان ما، در لحظات حساس و تاریخی رسالت فرهنگی و تبلیغی خود را به نحو شایسته ای ادا کردند و در برابر هجوم های تبلیغاتی و جوسازی دشمنان، از مردم سریند و با عزت خود دفاع کردند... محصول کار "امروز ما" بیداری و آگاهی مردم ما نسبت به گذشته، حال و آینده شان بود. در اثر این کار بسیاری از استعداد های خفته و ناشکفته مردم ما به زنده گی و رشد خود آغاز کردند و ما در این عرصه شاهد تحولات بزرگ هستیم. "امروز ما" توانست سرمایه های علمی مردم ما را از هر گوشه و کنار در حول آرمان و منافع مردم جمع کند. من خیلی خوشحالم که امروز جمعی از برادران مخلص و دلسوز، آمده اند و سرمایه های علمی شان را که در دامن فقر و محرومیت مردم شان اندوخته اند، دوباره در اختیار مردم شان قرار می دهند... یقیناً در برابر تلاشهای مخلصانه شورای نویسندگان "امروز ما" یک عده افرادی پیدا خواهند شد که به اشکال مختلف و شیوه های گوناگون، "امروز ما" و یا نویسندگان را مورد حمله قرار دهند و در برابر شان جوسازی و شایعه پراکنی کنند؛ ولی آنچه را که ما معتقد هستیم، مثبت بودن حرکت "امروز ما" در ابعاد مختلف است و اینکه این حرکت توانسته است مردم ما را آگاه و بیدار نماید، باز هم می گویم که از این حرکت و از این تلاش هم مردم ما و هم شورای مرکزی خشنود و راضی هستند. (۶)

ولی آقای محقق به عنوان شخص مخلص به مرکزیت حزب خود، چنین می گوید:

«دشمن دیگری که از همه خطرناکتر است، کسانی هستند که به نفاق ملی میان مردم دامن می زنند و از این طریق سنگرها را تضعیف می کنند و با توهین و تهمت به شخصیت های مذهبی و سیاسی حزب و حمله به مقدسات مردم، اعتبار حزب را مورد سوال قرار می دهند. آنها با توهین به سادات در صف متحد مردم ما رخنه ایجاد می کنند، و با متهم ساختن شخصیت های سیاسی و مذهبی ما جای را برای عناصر فاسد مثل خود شان خالی می کنند... ای کاش این قلم های زهرآگین که تعداد شان از انگشتان دو دست تجاوز نمی کند، اینهمه چرندیات و لاطنات را که در تفکیک هزاره و سید می نویسند به نام خود شان و از آدرس خود شان منتشر کنند ولی ماهرانه یک روز آن را تحت عنوان ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی و یک روز دیگر با سؤ استفاده از قداست رهبر شهید آن را به نام ایشان منتشر می کنند. (۷)

... واقعاً خجالت می کشیم که بگویم این نشریه "امروز ما" مربوط به حزب وحدت است. (۸)

و جناب رسول طالب در مورد "عصری برای عدالت" چنین ارشاد می فرمایند:

«... همانطور که فاضل و اکبری، پیشقراول نیروی شوروی نظام بر غرب کابل بودند آنها نیز نهایتاً پیشقراول نیروهای غیر هزاره ها بر بامیان و هزاره جات خواهند بود. تفاوت این است که اینها از هیچ موقعیت، پایگاه و نفوذ اجتماعی و سیاسی در بین مردم برخوردار نیستند ولی نقش، همان نقشی است که فاضل و اکبری بازی کردند و آن ایستادن در برابر صف متحد مردم و کوبیدن مقاومت مردم برای حاکم ساختن حاکمیت بیگانه بر سرنوشت مردم. به امید اینکه در حاکمیت بیگانه آنها سرفعیت و جایگاهی برای خود شان دست و پا خواهند نمود... (۹)

مشال های فوق به اثبات می رساند که فساد در تفکر و منطق آخرین مرحله برای فروپاشی و ناکاره گی یک نظام محکوم به تپاهی

است. بنابراین، نظام فاسد عبارت از نظامی است که در آن تحرك، پویایی، نظم، قاعده، عدل، تفکر و منطق جایش را به پوسیده گی، فتنه، آشوب، ظلم، لهو و لعب می دهد.

نکته خیلی ها با اهمیت که هیچگاهی نمی توان با مسامحه و سهل انگاری در برابر آن برخورد کرد، حاکم بودن اراده سیاسی نظام فاسد بر اراده سیاسی جامعه است. اینجا جداً دقت شود که بحث پیرامون افراد فاسد یک نظام نیست که تریبه پذیر و یا اصلاح پذیر باشند، بلکه بحث پیرامون خود نظام فاسد است که بر اراده سیاسی جوامع حاکم شده و مطابق به منافع، منطق و تفکر خویش عمل می کند. در حاکمیت اراده این نظام بر اراده سیاسی جامعه پیشتر و بیشتر از هدر رفتن خون جامعه، هدر رفتن خون بایه علی یارها مطرح است که حافظ اصلی نظام محسوب می شوند. یعنی شکست افراد خود نظام (به غیر از چند دزد معامله گر در رأس نظام) سنگین تر از شکست هر فرد جامعه است؛ ولی وقتی از نظام و جامعه حرف می زنیم، اینجا مسأله سرنوشت اجتماعی و سیاسی بیشتر از هر مسأله دیگر قابل اهمیت می گردد. وقتی سرنوشت اجتماعی و سیاسی یک جامعه دستخوش بازی های طفلانه و معامله گری های سیاسی می شود، اینجا دیگر هر فرد جامعه (چه کافر مرتد، چه مسلمان متبرک) هر دو باید جبراً سرنوشتی را استقبال کنند که آقایی آن به دست دیگران است. یکبار صمیمانه با رسول طالب موافق باشیم که شورای نویسندگان "عصری برای عدالت" واقعاً نه تنها همه افراد «خود بزرگ بین، مریض، بی حیثیت، بی آبرو، ناانسان، ذلیل، پست، مزدور بیگانه، ضد ارزشهای اخلاقی و اسلامی و انسانی، خناس و...» باشند، بلکه بیشترین اشخاص در تاریخ تفکر یک جامعه نیز محسوب شوند و اینها همانقدر پست باشند که همانقدر رسول طالب بزرگ و قدیس و صادق است، ولی چه عامل باعث شده است که سخن پست ترین و بیشترین افراد جامعه آنقدر تأثیر اجتماعی پیدا کرده است که بالاخره رسول طالب مجبور شود بنویسد که «منی خواستم در مورد مطالبی که در "عصری برای عدالت" چاپ می شود اظهار نظر بکنم، ولی وقتی چیزی را به نام مصاحبه یا بنده چاپ کردند فکر کردم خاموش ماندن در این مورد، اذهان را بیشتر مغشوش نموده باعث ایجاد ابهام و سوء ظن های بیشتری می گردد» (۱۰) شکوه رسول طالب اینست که صحبت (مصاحبه) وی در "عصری برای عدالت" چاپ شده است که "در یک فضای خود مانی خصوصی و با در نظر داشت شرایط محیطی و روانی آن جمع (هواداران حزب وحدت) صورت گرفته و من تلاش کرده ام برای روشن شدن اذهان آنها تا حدودی روی قضایای مطرح شده بحث بکنم. (۱۱)

ملاحظه گردد که افراد نظام فاسد بیشتر از هر کس در برابر دوستان یا هواداران این نظام خیانت می کنند. رسول طالب دستخوش عکس العمل شدید عصبی برای چاپ مطالبی می شود که آن را برای هواداران و دوستان خویش، آنهم برای روشن شدن اذهان آنها گفته است. وقتی این حرفها صادقانه و صمیمانه بوده است و هدف آن به طور خیلی ها صادقانه روشن نمودن اذهان هواداران حزب وحدت اسلامی بوده است، آیا به عوض اینکه به جرم چاپ این سخنان صادقانه و روشنگرانه اش نویسندگان "عصری برای عدالت" را محکوم به «عدم صداقت و عدم پایبندی به تمام اصول و ارزشهای انسانی، اسلامی، اخلاقی و مطبوعاتی» (۱۲) کند، آیا نباید صمیمانه ترین تشکرات خویش را از "عصری برای عدالت" می کرد که صادقانه ترین نظریات

و محکمترین منطق وی را برای روشن شدن اذهان تمام هواداران حزب وحدت به چاپ رسانده است؟ اگر آن نظریات رسول طالب آنقدر مفتضح و خایانه است که «اذهان را بیشتر مغشوش نموده و باعث ایجاد ابهام و سوء ظن های بیشتری می گردد»، چرا آقای رسول طالب این حرفها را برای کسانی مطرح کرده اند که خوب می دانستند که هواداران حزب وحدت اند؟ مسوولی که از چاپ سخنان خویش برای روشن شدن اذهان هواداران خویش اینقدر دستخوش عصبیت و شرمندگی می شود، آیا این مسوول خاین نیست؟ آقای رسول طالب شاید هنوز نمی دانند که مطبوعات عبارت از وسایل اطلاعات جمعی است. وقتی «عصری برای عدالت»، بدون کوچکترین تصرف، نظریات رسول طالب را به اطلاع جمعی تمام هواداران حزب وحدت برساند، آیا این کار، رسول طالب را ملزم به سپاسگزاری می سازد یا ملزم به سراسیمه گمی سیاسی که برای تیرته خود از سخن هایش برای حزب وحدت، دیگران را «بی حیثیت، بی آبرو و خد تمام ارزشها و اصول انسانی و اسلامی و اخلاقی» اعلان دارد؟ رسول طالب یکبار دقت کند که همین هواداران اگر صاحب نشریه ای می بودند که خیلی

صمیمانه و صادقانه و با تمام حسن نیت متن صحبت خویش را با مسوول صادق سیاسی خویش برای روشن شدن هر چه بیشتر اذهان محیط خویش به چاپ می رسانیدند (البته با خصوصیات شرایط محیطی و روانی خود آنها)، آیا آنها را نیز دشمن اسلام و انسان و اخلاق اعلان می داشتند؟ آخر آنها چه گناه دارند که این دزد آنقدر مکار است که انشای حرفهای درون خانه اش، خودش را نیز دچار اختلال عصبی می سازد؟ اگر آن حرفها برای فریب سیاسی حتی هواداران حزب نبوده است، چرا آقای رسول طالب از چاپ آنها وحشت کرده است؟

این مثال به اثبات می رساند که اراده گرداننده گان

نظام فاسد، قبل از همه باعث شکست هواداران نظام می شود و حاکم بودن نظام فاسد بر جامعه، سرنوشت اجتماعی جامعه را نابود می کند که هر فرد جامعه (چه بی حیثیت و بی آبرو و چه مؤمن و متقی) هر کدام از این سرنوشت متأثر می شود.

اساسی ترین شکل مبارزه در برابر نظام فاسد، برملا ساختن پوکی منطق و تفکر این نظام است. رسول طالب از خیانت در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه نمی هراسد و خودش اعتراف می کند که پولی را که دزدیده است، دو میلیون کلدار بوده، نه آنچنانکه آقای خلیلی ادعا کرده پنج میلیون کلدار؛ و این پول را بدین خاطر به کس نداده که به «آخوندها» هیچ اعتبار نیست و آن را برای کارهای ارزشی نگه داشته و فعلاً آن را به کار انداخته تا از حاصل آن مصارف خانه خود را تأمین کند و اصل پول نیز برای «کارهای ارزشی» محفوظ بماند؛ ولی از این می هراسد (و حتی تا سرحد جنون می هراسد) که منطقش برملا شود. این کار به علت آنست که مبارزه در برابر هر نظام فاسد، از مبارزه در برابر تفکر و منطق نظام آغاز می شود. تمام فتوهای کفر

و ارتداد و خاین و ناانسان و بی حیثیت و خناس و ضد اسلامی بودن دیگران، صرف برای کتمان ضعف تفکر و منطق نظام فاسد است. نظامی که فاسد نباشد و به تفکر و منطق خویش باور داشته باشد، حملات فکری و منطقی دیگران را به پیسه می خرد؛ ولی نظام فاسد، به علت ترس از منطق و تفکر فاسد خویش است که حتی تا سرحد قتل متفکرین عمل می کند.

هر نظام فاسد، دشمن تفکر و منطق است. صرف با همین فارمول است که ماهیت نظام های فاسد درک می گردد. جوامع اسیر در تحت اراده نظام فاسد، تا زمانی به نجات و رستگاری رسیده نمی توانند که با تفکر نو و منطق نوین دست به ساختار نظام نوین نزنند؛ چون نظام فاسد، مطابق به ماهیت خود، تمام ضابطه ها و روابط خویش را در درون جامعه، مطابق به همان تفکر و منطقی رهبری می کند که این نظام بر اساس همان تفکر و منطق به وجود آمده است. نظامی که سید علا و سید محمد سجادی را دفع کرده نمی تواند، به خاطر این نیست که کسی از خیانت و نیت دشمنانه آنها آگاه نیست، بلکه صرف به خاطر آنست که طرد این خیانت پیشه گان مذهبی، گذاشتن نقطه پایانی بر تفکر و منطق نظامی است که حیات آن مطلقاً منوط به تفکر و منطق حفظ خیانت پیشه گان مذهبی است.

در نتیجه می توان گفت که نظام فاسد، عبارت از آن تفکر و منطقی است که دیگر نه تنها رهنما و رهبری کننده شعور اعتقادی و سیاسی جامعه بوده نمی تواند، بلکه مانع به وجود آمدن نظام جدید مطابق به تفکر و منطق نوین نیز است. و نباید فراموش کرد که حیات اعتقادی (دینی و مذهبی) جامعه، بیشتر از حیات فکری، سیاسی و اجتماعی جامعه، نیاز به نظام جدید، مطابق به منطق جدید خویش دارد.

وقتی در قرآن می خوانیم که خطاب به رهبران اعتقادی مردم می گوید: «و لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُؤْتُونَ وَ تَصَدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ تَبِعُونَهَا عَوجًا» (سر راهها منشینید تا کسانی را که به خدا ایمان دارند، از رفتن باز دارید و آنها را وادار نمایید تا راههای انحراف را در پیش گیرند) این سخن بدین مفهوم است که هیچکسی حق ندارد مانع حرکت اعتقادی مردم شود. دقت گردد که قرآن مرجع اعتقادی بشر است. وقتی قرآن یا مرجع اعتقادی بشر از موجودیت موانع سر راه حرف می زند، این حرف از عقب همان فلسفه انقلاب جاودان اسلام است که همیشه حرکت را به جانب خدا (برترین برتری عالم هستی) گوشزد می کند.

نظام فاسد، قبل از همه سنگ سر راه در برابر حرکت اعتقادی بشر به جانب جنبه الهی وجود آن است. با نظر داشت همین نظر قرآن است که برخورد اعتقادی با نظام های فاسد، اگر در پهلوی برخوردهای منطقی و سیاسی صورت نگیرد، بدون تردید که با وجود ایجاد شدن نظام نوین، نتوانسته ایم که از فلسفه انقلاب جاودان اسلام پیروی کنیم. جنگ اعتقادی و زیربنای مستحکم اعتقادی هر نظام نوین به مفهوم قابلیت و شایسته گی این نظام برای رهبری جامعه به جهت خواسته

اگر صادق

ترین فرد را در رأس يك نظام

فاسد قرار بدهیم، این فرد بیشتر از نو

راه برایش وجود ندارد؛ یا باید خودش

خاین شود، یا باید در مبارزه مستقیم با نظام

خاین قرار گیرد، در غیر آن ماندن در نظام

فاسد به غیر از آنکه فرد را گام به گام با

فساد عادی سازد، دیگر پیامدی

داشته نمی تواند.

های الهی در روی زمین است.

با درك همین مسأله است که نظام های فاسد حتی فساد را تا سطح ارزشهای اعتقادی جوامع نیز می کشانند. جوامع منحط در حال تباهی، عبارت از آن جوامعی اند که به ارزشهای اعتقادی خویش پشت کرده و مرجعیت قرآن را به مرجعیت سیدفاضل و منحنی تبدیل کرده باشند؛ و آیا جامعه ما یکی از آن جوامع درحال تباهی نیست که نجات آن صرف به وسیله مرجعیت قرآن و نظام جدید مطابق به تفکر و منطق نوین آن میسر خواهد بود؟

ماخذ:

- ۱- هفته نامه "امروزما"، ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی، شماره ۳، ۵۱، حمل ۱۳۷۶، ص ۶، قسمت سوم مصاحبه با رسول طالب، ستون ۱
- ۲- صفحه نو، هفته نامه خبری حزب وحدت اسلامی، شماره ۹، ۱۴، قوس ۱۳۷۴، ص ۲، ستون ۲
- ۳- هفته نامه "امروزما"، شماره ۵۱، ص ۶، ستون ۳
- ۴- صفحه نو، شماره ۱۴، ص ۲، ستون ۲
- ۵- عصری برای عدالت، ماهنامه کانون فرهنگی "رهبر شهید"، شماره ۱۱، ۱۲، حمل ۱۳۷۶، ص ۳۹، ستون ۱
- ۶- صفحه نو، شماره ۱۹، ۱۵، قوس ۱۳۷۴، ص ۳ و ۴
- ۷- هفته نامه وحدت، ارگان نشراتی مرکزی حزب وحدت اسلامی- ایران، شماره ۱۶۷، ۱، سنبله ۱۳۷۵، ص ۲، پیام حاج محمد محقق به مناسبت هفتمین سالگرد تأسیس حزب وحدت اسلامی
- ۸- فریاد عاشورا، شماره ۱۴، ۷۷، سرطان ۱۳۷۵، ص اول
- ۹- هفته نامه "امروز ما"، شماره ۵۰، گزیده ای از مصاحبه رسول طالب
- ۱۰- همان، شماره ۴۹، ۱۲، حوت ۱۳۷۵، ص ۶، ستون ۱
- ۱۱- همان ۱۲- همان

... رهبر کیست؟

کلاه بازی های سیاسی و مذهبی یا جامعه گرفته می شود و جامعه خودش به شایسته گی انتخاب رهبرش می رسد. مفهوم اجتماعی بودن رهبری نیز بعد از همین مرحله شایسته گی هر چه بهتر انتخاب رهبر توسط خود جامعه است، نه اینکه رهبر را سه نفر انتخاب کنند و بعداً با به دست آوردن اعتماد اجتماعی جامعه، حتی حق تفکر و آزادی بیان تفکر نیز از افراد جامعه گرفته شود.

جامعه اگر بداند که رهبر کیست، بدون تردید که نقش و مسوولیت رهبر را نیز درك می کند؛ اهمیت این سخن بازهم زمانی درك می گردد که توجه شود که جامعه همیشه صاحب رهبری بوده است (ولو در زیر چتر رهبری سرسخت ترین دشمن هریت های ملی، سیاسی و اجتماعی خویش نیز زنده گمی کرده باشد)؛ بنابراین، دانستن رهبر کیست، یگانه ملاک برای حرکت سالم جامعه به جهت آرمانهای سیاسی و اجتماعی آن است. جامعه باید بداند که این رهبر است که تقدس مرجعیت رهبری جامعه را به وجود می آورد، نه اینکه مرجعیت رهبری، تقدس رهبر را ایجاد کند. جامعه اگر بداند که پیوند آن با رهبر، قبل از همه بر اساس مرجعیت اعتقادی و فکری رهبر است، بدون تردید که در مرحله عمل رهبر، بر اساس سطح بلند شعور اعتقادی و فکری خود، قدرت نظارت خویش را بر عمل رهبر حفظ می کند؛ ولی اگر رهبر بر اساس پیوند مطلقاً سیاسی اعتماد جامعه را جلب کند، در اینصورت شکست سیاسی همچون رهبران، بدون کوچکترین تردید، شکست سیاسی تمام جامعه خواهد بود.

رهبر کیست که همزمان باید مرجع اعتقادی، مرجع فکری و مرجع سیاسی جامعه باشد؛ در غیر آن با وجود اعتماد اجتماعی و رهبر، رهبری به مفهوم واقعی آن وجود ندارد که مثل اراده مشترک و پیوند مشترک جامعه با رهبر باشد. ■

وساییدن امر حق طاعت است

شنیدم که از نیک مردی فقیر دل آزاده گشت پادشاهی کبیر
 مگر بر زبانش حقی رفتن بود ز گردنکشی بر وی آشفته بود
 به زندان فرستادش از بارگاه که زور آزمایست بازوی جاه
 ز باران کسی گفتش اندر نهفت: مصالح نبود این سخن گفت، گفت:
 رسانیدن امر حق طاعت است ز زندان نترسم که يك ساعت است
 هماندم که در خفیه این راز رفت حکایت به گوش ملک باز رفت
 بخندید کاو ظن بیپهوده برد نداند که خواهد در این حبس مرد
 غلامی به درویش برد این پیام بگفتا به خسرو بگو ای غلام
 مرا بار غم بر دل ریش نیست که دنیا همین ساعتی بیش نیست
 نه گر دستگیری کنی خرم نه گر سر بری بر دل آید غم
 تو گر کامرانی به فرمان و گنج دگر کس فرو ماند در ضعف و رنج
 به دروازه مرگ چون در شوم به يك هفته باهم برابر شوم
 منم دل بر این دولت پنج روز به دود دل خلق خود را مسوز
 نه پیش از تو بیش از تو اندوختند به بیداد کردن جهان سوختند
 چنان زی که ذکرت به تحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند
 نباید به رسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر آن کس این نهاد
 وگر بر سر آید خداوند زور نه زبش کند عاقبت خاک گور
 بفرمود دلتنگ روی از جفا که بیرون کنندش زبان از قفا
 چنین گفت مرد حقایق شناس کزین هم که گفستی ندارم هراس
 من از بی زبانی ندارم غمی که دانم که ناگفته ماند همی
 اگر بینوایی برم ور ستم گرم عاقبت خیر باشد چه غم

عروسی بود نوبت ماتم

گرت نیک روزی بود خاتم

(سعدی)

نقطه انفجار در تاریخ

دلم نمی خواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که می خواهم برای تان نقل کنم، يك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر می کنم که زنده گی من از زنده گی مردم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، می تواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. می خواهم این نکته را روشن کنم، چون می دانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ کیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.

(دمیتیل، زنی از معادن بولیوی)

هماهنگی چهره های تشیع دریاری در ۲۳ سنبله

در جریان قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳، چهره های دوست و دشمن تشیع دریاری، ظاهراً در دو جبهه متخاصم قرار داشتند، اما مواضع و عملکردهای آنان در جریان عملیات ۲۳ سنبله و پس از آن، کاملاً به اثبات رسانید که بین این چهره ها (به طور مستقیم یا غیر مستقیم) هماهنگی دقیق وجود داشته است. پس از ۲۳ سنبله در مورد این هماهنگی، تقریباً همه شخصیت های سیاسی - نظامی حزب وحدت و همچنین مردم غرب کابل اشتراك عقیده داشتند، اما در رابطه با انگیزه ها و ریشه های این هماهنگی عمدتاً از دو دیدگاه قضاوت صورت می گرفت:

۱- عده ای معتقد بودند که هماهنگی چهره های دوست و دشمن تشیع دریاری، قبل از ۲۳ سنبله وجود نداشته و پس از این تاریخ است که چهره های دوست نیز ناگزیر می شوند کنار "رهبر شهید" و مقاومت غرب کابل را ترك کنند. بر اساس این استدلال - که بیشتر از سوی برخی از مسوولین سیاسی حزب وحدت مطرح می شد - چهره های دوست تشیع دریاری ابتدا با انگیزه های سیاسی - حزبی در کنار "رهبر شهید" قرار گرفته و برای استحکام مواضع و سیاست های ... - اقدامانه تلاش می کردند. این عده با یادآوری اختلافات و موضعگیری های چهره های دوست و دشمن تشیع دریاری در جریان جلسات شورای مرکزی و دیگر موافقی که پای رقابت دو جناح حزب وحدت پیش می آمد، ابراز عقیده می کردند که چهره های "دوست"، رقابت و خصومت شیعیان دریاری را با "رهبر شهید" از دیدگاه سیاسی - حزبی مورد توجه قرار داده و تصور داشتند که با پیروزی جناح "رهبر شهید"، در واقع رقیبان سیاسی - حزبی خویش را از صحنه حذف خواهند کرد و درست به همین دلیل بود که در طرح و راه اندازی عملیات ۲۳ سنبله، فعالانه سهم گرفتند؛ اما پس از ۲۳ سنبله که انعکاس اجتماعی اقدام "رهبر شهید" بر علیه تشیع دریاری، صبغه کاملاً منطقی و تاریخی گرفت و با مجزا نمودن صف "تشیع دریاری" و "جامعه هزاره" از "سرنوشت جامعه هزاره" را در زیربنای منطق و سیاست جبهه مقاومت قرار داد، چهره های دوست تشیع دریاری نیز دچار وحشت شده و از کنترل حوادث بر مبنای منافع و دیدگاههای سیاسی - حزبی خویش مأیوس گردیدند.

بر اساس نظر فوق، تمام کارشکنی ها، تخریبکاری ها، تبلیغات منفی، تضعیف روحیه، ترك کنار "رهبر شهید" و حتی شرکت در خیانت های بزرگ ... در واقع همه پس از قیام تاریخی ۲۳ سنبله صورت گرفتند؛ چون بعد از این قیام، چهره های دوست تشیع دریاری نه تنها خود را در آرزو ها و اهداف خویش شکست خورده احساس می کردند، بلکه با پیشرفت غیر قابل کنترل حوادث، خود را مواجه با خطر نیز می دیدند. تشیع دریاری صرفاً با موجودیت همان بدنه ای که در قالب دشمن جامعه هزاره مطرح شد، می توانست به مثابه يك نظام قدرتمند اعتبار سیاسی و

اجتماعی داشته باشد. حالانکه با رانده شدن آن بدنه، تمام اشخاص باقیمانده در چهره های دوست، نهایتاً به عنوان افراد مطرح شده و در هر صورت، نقش آنان به عنوان حافظ منافع اشرافیت مذهبی خدشه دار خواهد گردید.

لازم به یادآوری است که بعضی از مسوولینی که دارای نظر فوق بودند، از اقدام "رهبر شهید" در ۲۳ سنبله، ابراز نارضایتی کرده، استدلال می نمودند که این کار بر علاوه دو پارچه ساختن حزب و "جامعه تشیع"، آنده کسانی از چهره های "دوست" را که صادقانه کار و فعالیت می کردند نیز، از کنار حزب و "رهبر شهید" جدا کرده و به دشمن تبدیل نمود یا حد اقل نسبت به این جبهه و اهداف آن بی اعتماد ساخت. این عده اخیر الذکر، با مطرح شدن کلمه "هزاره" در سطح مطبوعات و سخنرانی ها و مصاحبه های "رهبر شهید" نیز مخالفت نشان داده، معتقد بودند که این امر دامنه اختلافات را بیشتر می سازد.

۲- اما در کنار نظر فوق، جمعی دیگر که شامل عده ای از مسوولین نظامی و شخصیت های اجتماعی غرب کابل می شد، عقیده داشتند که چهره های دوست تشیع دریاری، در واقع پس از جریان انتخابات، عملاً راه خود را از سیاست ها و مواضع "رهبر شهید" جدا نموده و در تمام برنامه ها و توطیه های دشمنان بر علیه "رهبر شهید" و جبهه مقاومت غرب کابل، قویاً سهم داشته اند. طبق این نظر، توطیه و طرح براندازی جبهه مقاومت، اقدامی بود که از سوی شورای نظار و جمهوری اسلامی ایران سازماندهی شده و از چهره های تشیع دریاری، هر کدام در محل و موقعیت خود شان، کار گرفته می شد و این چهره ها نیز در تمام مراحل، از طریق شبکه های خاص با همدیگر ارتباط داشته و مختلف (آوردن گزارشهای گوناگون، پخش وحشت از حمله چهره های دشمن به همدرستی شورای نظار و سیانف، بزرگ جلوه دادن خطر و ... (ه) می کوشیدند که جبهه مقاومت را به طور طبیعی به آغاز نمودن جنگ تشویق نمایند و چون خود صاحب موقعیت های کلیدی در درون جبهه مقاومت بودند، تمام گزارشات مربوط به پیشرفت طرح و چگونه گی عمل آن را به اطلاع طرف مقابل می رساندند. هدف از تمام این اقدامات آن بود که با آغاز عملیات توسط "رهبر شهید"، مسوولیت بعدی آن را کاملاً بر دوش ایشان بیندازند تا هنگامی که جبهه مقاومت با تهاجم منظم و تدارک یافته دشمن سقوط می کند، حساسیت های اجتماعی و سیاسی آن تماماً متوجه "رهبر شهید" گردد.

* - چهره های دوست تشیع دریاری، پکیار دیگر این نقش خویش را در جریان محاصره غرب کابل و رسیدن "طالبان" به چهار آسیاب نیز به سر رسانیده و با استفاده از مرفق و موقعیت خویش در برابر جبهه مقاومت غرب کابل و رهبری آن به جنگ روانی پرداختند.